

کانون کمونیسم

دسامبر ۲۰۰۸

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

dniknam@online.no

سر دبیر: داریوش نیکنام



مطالب این شماره:

اوضاع سیاسی ایران
و ضرورت کمونیسم دخالتگر

داریوش نیکنام

مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) -
سخنرانی در انجمن مارکس لندن

منصور حکمت

اتوپی یا نوستالژی؟

جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ

ایرج فرزاد

حزب دمکرات کردستان ایران
در جستجوی آرایش سیاسی!

عبدالله شریفی

مدتی قبل یکی از جناحهای حزب دمکرات کردستان ایران، (جناح مصطفی هجری) طی اطلاعیه ای تشکیل (اتحادیه روحانیون اسلامی کردستان) را اعلام کرد. اگر چه خبر ظاهرا به همین سادگی بود، اما پیچیدگی قضیه اساسا در خوش و بش حزب دمکرات کردستان ایران با جریانات اسلامی نیست، برعکس مساله اساسی نه منتج از این واقعه بلکه خود واقعه یکی از پروژات آن مسائل اساسی است. اینجا کوتاه و فشرده این مسائل اساسی را مرور میکنیم.

این موضوع باعث شد تا بار دیگر از چپ و راست از زوایای متفاوت و در واقع از دریچه تحلیل های احزاب متبوع، این اتفاق را توضیح دهند. من در این نوشته تلاش میکنم که مشاهده کنونی را بر بستر تحولاتی که این اتفاق یکی از محصولات آن است را توضیح دهم و بار دیگر از این دریچه موقعیت جنبش ناسیونالیسم کرد را بررسی کنم، البته در حاشیه نیز به مواضع نقدهای تاکنونی خواهیم پرداخت.

حزب دمکرات کردستان و موازنه جنبش ها!

آیا حزب دمکرات کردستان دارد "اسلامی" میشود؟ آیا این واقعه اخیر نشانی از اسلامیزه کردن "سکولاریزم" حزب دمکرات است؟ این یکی از اولین سوالاتی است که قاعدتا با شنیدن چنین خبری در مقابل هر ناظری قرار میگیرد. برای حزب دمکرات کردستان ایران سیر نزدیکی و تمایل به ممانشات با جمهوری اسلامی ایران و جریانات اسلامی مساله جدیدی نیست، سابقه این رفت و آمدها به قدمت فعالیت حزب دمکرات کردستان است. اگر کسی بخواهد تاریخ

تعریف ناسیونالیسم معاصر برای مصارف مقطعی ثبات و سنت های چندین ساله جنبش و احزاب ناسیونالیستی را عموماً و مشخصاً ناسیونالیسم کرد را به ورطه ورشکستگی سوق داد.

جنبش ناسیونالیسم کرد با افول خود در عراق، با از دست دادن امید به تکرار پروژه عراق در ایران، با بحرانی جدی و نهایتاً بحران آرایش سیاسی مواجه شده است. دیگر امید دخالت نظامی آمریکا در ایران و فقدان هر برنامه ای جدی از جانب غرب برای مساله کرد، سفره هیچ جریان ناسیونالیستی را رنگین نمیکند. از طرف دیگر اوج گرفتن نفرت مردم کردستان عراق از احزاب "حاکم" این امید را به یاس مبدل کرده است.

این دوره نه دوره نظم نوین بوش و بلر و نه دوره جهان تک قطبی است. این دوران به سرعت سپری شدند و عوارض خود در به بحران کشاندن جنبش های درگیر بجا گذاشتند.

در این تاریخ سیاه و پر مناقشه با ظهور اولین نشانه های حرکت بسوی جهان چند قطبی، جمهوری اسلامی و جنبش اسلام سیاسی، نیز موقعیت دیگری پیدا کردند. غرب از سیاست "رژیم چنیج" به سیاست متعادل کردن و قابل مذاکره کردن رژیم اسلامی و کل کمپ اسلام سیاسی تغییر ریل داد. این موقعیت جدید اسلام سیاسی را باید در مقابل موقعیت ناسیونالیسم کرد، قرار داد و مقایسه کرد.

بحران و انشقاق و سترونی احزاب ملی کرد در ایران و اوضاع وخیم و تنفر انگیز این احزاب در کردستان عراق، موازنه را به ضرر جنبش ناسیونالیسم کرد در مقابل اسلام سیاسی تغییر داده است.

معمولاً و تاریخاً در خاورمیانه ما بارها شاهد افت و خیز این دو جنبش در مقابل هم هستیم. در فلسطین با ناکامی فتح، حماس جلو میاید. در لبنان با ضعف جریانات ناسیونالیستی، حزب الله میداندار میشود. در عراق هم داستان همین است. رابطه و توازن این دو جنبش در غیاب جنبش قدرتمند سوسیالیستی امکان پیدا میکنند که با قربانی کردن مردم و منافع جامعه بین خود موازنه ای را تعریف کنند.

از تفاوت متدولوژیک در توضیح چنین مسائلی بطور یقین تفاوت سیاسی منتج خواهد شد. کسی که این موازنه را نبیند واز سر منافع زمینی و امروزی چه حقیر چه بزرگ به انکار این حقیقت طبقاتی بپردازد دنیا را از دریچه متفاوتی خواهد دید. عدم شناخت رابطه جنبش های اجتماعی، مستقل از مترقی و ارتجاعی بودنشان، رنگی خاکستری و غیر طبقاتی به سیاست میزند. فلج فکری در تحلیل اوضاع جمهوری اسلامی، احمدی نژاد را "مصدق معاصر" نامیدن و جمهوری اسلامی را پرچمدار ناسیونالیسم ایرانی تصورکردن، استخراج میکند که خود گوشه ای از این عالم خاکستری را نمایش میدهد. آن تحول ویران کننده و زیر و رو کننده که با حضور آمریکا و میلیتاریسم آمریکا در منطقه، "دورنما" و چشم انداز و سیاست و استراتژی تمامی جریانات ناسیونالیستی، "چپ" سابقاً "سوسیالیست" و ناسیونالیسم چپ را به "بازسازی" و "پازبینی"، انشقاق و انشعاب کشانده است، بطور یقین از مبانی تحلیلی این نوع امپیریسم و تجربه گرانی سطحی غایب میشوند.

همین دیدگاه هنگامی با نمونه ای نظیر همین ماجرای اخیر حزب دمکرات کردستان روبرو میشود آن را دلیل آمادگی حزب دمکرات کردستان برای مذاکره با جمهوری اسلامی درک میکند! معلوم نیست

"شصت ساله" این حزب را مرور کند قطعاً با موارد متعدد از این روابط برخورد خواهد کرد. چند نمونه معاصر میتواند به مستدل کردن این واقعیت کمک کند. حزب دمکرات کردستان ایران چه زمانی که به اردوگاه شرق آویزان بود و چه دوره ای که به سوسیال دمکرات شیفت کرد و چه همین دهه قبل که فدرالیست چی شد و با شتاب در دوره حضور نظامی آمریکا در عراق بر غلظت فدرالیست بودن خود افزود، نمونه های فراوانی از حشر و نشر با رژیم اسلامی و جریانات اسلامی را در پرونده خود دارد، اما با این همه تاکنون در هیچ مصوبه رسمی از مذهبی شدنش و انصراف از "سکولار" بودنش خبری به بیرون درز نکرده است.

اجازه بدهید چند نمونه را فشرده بررسی کنیم و آنگاه به این واقعه اخیر برگردیم، تا ببینیم تمایز این وقایع در کجا نهفته است. حزب دمکرات کردستان ایران زمانی به دست بوس خمینی شتافت، زمانی در شورای ملی مقاومت در کنار مجاهدین و بنی صدر قرار گرفت، برای دوره ای نسبتاً طولانی دو خردادی شد و امید خود را به فراکسیون کردهای مجلس اسلامی بست، در هیچ مواردی که ذکر شد کسی در مورد اسلامی شدن این حزب چیزی نگفت، نقدی اگر بود، که بود، نقد سیاست های ارتجاعی این حزب بود. تردید نباید داشت که این اتفاق اخیر نیز اگر کمتر از آن وقایع نباشد، مهم تر و بیشتر نیست اما به نظرم این اتفاق به نحوی با کل اتفاقاتی که بدانها اشاره کردم تفاوتی اساسی دارد، زیرا که اوضاع عمومی سیاسی جهان و منطقه متفاوت شده است.

برای روشن شدن این موضوع با اختصار به دلایل آن اشاره باید کرد.

مساله این است که حزب دمکرات در موارد فوق الذکر با تکیه بر سنتهای یک جنبش و در توازن معینی از جنبش ناسیونالیستی در مقابل جنبش اسلام سیاسی در واقع جهت حصول به اهداف خود، در آن وقایع ظاهر میشود. حزب دمکرات کردستان در اوج مقاومت توده ای در مقابل تهاجمات رژیم اسلامی در کردستان، برای وصل شدن به جریانی "سراسری" تر با شورای ملی مقاومت و مدتی با بخش اکثریت فدائیان رفت.

نزد خمینی رفت تا از زاویه جنبش خود سهم خواهی کند. در این رابطه جنبش ناسیونالیسم کرد و احزابش در پشت سر خود وزنه ای را به اتکا به اوضاع سیاسی روز داشتند، مستقل از نقد ما و حقایق سازش و مماشات و ارتجاعی بودن سیاست های حزب دمکرات کردستان، و مستقل از این که از زاویه منافع مردم و از منظر کارگر و کمونیست در جامعه کردستان چه جایگاه طبقاتی را احراز کرده بود، سرانجام ناسیونالیسم کرد جنبشی بود در آن جامعه موجود بود، وزنه ای واقعی و مطرح در جامعه کردستان بود، قابلیت و اهمیت داد و ستد و زد و بند را داشت. حزب دمکرات با اتکا به این واقعیت، این همه مماشات و بند و بستها و پولتیک زدنهارا در قالب "مذاکره" و "دیپلوماسی" اجرا میکرد. به همین دلیل معمولاً تظاهر قضیه این بود که بستر اصلی ناسیونالیسم کرد است و حزب دمکرات کردستان ایران در متن این توازن قرار است فعالیت "دیپلوماتیک" خود را پیش برد.

امروز اما مساله فرق میکند، با شکست بلوک شرق و به میدان آمدن میلیتاریزم درنده برای حل مسائل و تناقضات دنیای بعد از جنگ سرد، ملی گرایی نیز باز تعریف و "بازسازی" شد و طبق اهداف "نظم نوین" دستخوش تحولات و تغییراتی شد. قومگرایی و باز

این همه مذاکرات که شد و حتی ترور قاسملو و شرفکندی نیز در این بستر رویداد، حزب دمکرات چند درجه اسلامی شده بود!!
مذاکره وجهی ثابت در سیاست حزب دمکرات کردستان بوده است، و کمافی السابق خواهد بود. و حتما اگر طرف مقابل بخواهد حزب دمکرات مضایقه نخواهد کرد و تلاش خواهد کرد که تسهیلات "دیپلوماتیک" نیز مهیا کند!

این حزب علیرغم اینکه خود را سوسیالیست خوانده باشد و یا تازه از کنگره سوسیال دمکرات بیرون آمده باشد، یا تازه از "تلاوت آیاتی از قرآن مجید" فارغ شده باشد، فرق نمیکند، در اولین فرصت و امکان سراسرست دنبال مذاکره دویده است و کسی و یا طرف مذاکره، اسلامی شدنش و یا بخشش عطوفت ناسیونالیستی را به روحانیون کرد، شرط مذاکره برای این حزب قائل نشد و به نظر نمیرسد در آینده هم این قید و شرط را به گردن حزب دمکرات آویزان کنند.
روایت سطحی از این ماجرا، ناچاراً از محدوده تکرار احکام خشک و عامیانه در رابطه با تحولات جنبش ها و احزاب سیاسی، عبور نمیکند.

در حقیقت تشکیل اتحادیه روحانیون اسلامی کرد از جانب حزب دمکرات کردستان نیست که موقعیت این حزب را توضیح میدهد، بلکه روندی است عمومی تر، منطقه ای تر و جهانی تر است که این واقعه را در رابطه با حزب دمکرات توضیح میدهد. به نظر میرسد که این بار فشار جنبش اسلامی و کور شدن افق غالب بر عالم سیاست ناسیونالیسم کرد، این اقدام حزب دمکرات کردستان را توجیه کند.

حزب دمکرات کردستان و پراگماتیسم سنتی!

یکی از سنن دیرینه حزب دمکرات کردستان ایران، تبعیت از امکان گرایی و تجربه گرایی محدود نگرانه بوده است. این حزب همیشه در قبال اوضاع روز و سیاست مطرح روز، جهت یافتن راهی خارج از امکان دخالت مردم و از بالا برای منفعت دوره ای خود، کوتاهی نکرده است.

از قربان و تصدق خمینی رفتن، گرفته تا مذاکرات پنهان از چشم مردم، همه دال بر قدرت مادی این سیاست در استراتژی و افق این حزب میباشد. اگر حتی ژاندارم سر مرز هم حاضر باشد چراغ سبزی نشان دهد این حزب شیفته میشود و تلاش میکند مخفیانه و بدور از چشم جامعه کاری کند که "خودش" جا پایی پیدا کند. درجه "نهادینه" شدن این سنت را با دهها نمونه زنده میتوان نشان داد.

دوره هایی تاریخی، که جامعه در تحرك بسر میبرد، مردم عادی اهمیت و بار خاصی نزد احزاب پیدا میکنند، همه جنبش ها و احزابشان برای جمع آوری نیرو به مردم وابسته میشوند. حتی در دورانهایی که تهاجمات نظامی و شلوغی های ناشی از کودتا و حمله نیروهای خارجی، جامعه را از سر رعب و وحشت تکان میدهد باز مردم مطرحند، مردم قرار است صفوف ارتش را پر کنند، مردم قرار است میلشیا و جنگجوی میدین جنگ ها باشند. احزاب راست در این گونه حالت ها به رسم و سنت خود با پدیده "مردم" و "جامعه" ارتباط جدی بر قرار میکنند. اکنون و این روند جدید که برسیاست این دوره حاکم است از خصلت ویژه برخوردار است.

امروز که سیاست آویزان شدن به حمله نظامی آمریکا منتفی است، امروز که قرار است خود غرب هم با رژیم اسلامی "مذاکره" کند، امروز که دیگر نه مردم عادی به عنوان نیروی مطرح برای لشکر

نظامی بلکه درجه "واقعیینی" با مذهب و جریانات مذهبی نزد غرب امتیاز محسوب میشود. حزب دمکرات را به این گونه از "واقعیینی" و حفظ تعادل و حسن نیت واداشته است. اگر دوره ای خصلت ضد کارگری و ضد کمونیستی بی پرده و عیان بازار گرمی داشت، همین حزب دمکرات را به تحمیل جنگ خونین به کمونیستها کشاند و رهبران کارگری را بدون توهم ترور و سر به نیست میکرد، به مقر احزاب چپ و کمونیست حمله نظامی میکرد و سر میبرد. زبان "واقعیینی" بازار یابی آن دوره اینگونه بود!!!

از منظر غرب اکنون مهار اسلام سیاسی و قابل مذاکره کردن جریانات اسلامی و حذف "تندروی" در صدر سیاست روز قرار گرفته است. هر جایی که امکان رام کردن جنبش اسلام سیاسی را بیابد از آن استقبال میکند. اکنون در عراق و فلسطین و لبنان و ایران هم این سیاست بشدت آکتیو عمل میکند. حزب دمکرات کردستان میخواهد نشان دهد که میتواند ابزاری باشد برای رام کردن و "غربی" کردن روحانیون کرد، همین پراگماتیسم در پی بازار مشتری یابی انگیزه ایست که حزب دمکرات کردستان را پی روحانیون کرد کشانده است.

چند فاکتور قابل توجه!

علاوه بر موارد فوق لازم است بطور اختصار به چند عامل که شرایط موجود و امکان تحرکات این چینی را به حزبی مانند حزب دمکرات کردستان میدهد، اشاره کرد.

۱- ناسیونالیسم کرد عموماً در موقعیت حسیض و بحرانی بسر میبرد. تجربه عراق در موج بازگشت خود است، بدین معنی که سیر افول احزاب ناسیونالیست کرد مدتی است شروع شده است، احزاب این جنبش مورد نفرت مردم کردستان عراق بعنوان بانیان فقر و فلاکت و بی حقوقی آن جامعه انگشت نما شده اند، این توازن و رابطه مردم کردستان عراق با احزاب ناسیونالیست کرد عامل مهمی در به بحران سوق دادن جنبش ناسیونالیستی کرد میباشد.

احزاب ناسیونالیست کرد همچون سایر اجزا سیاست نظامی آمریکا در عراق در مواجهه با اتمام بازیگری در سناریوی عراق بسر میبرند. نقش این احزاب در سیر تهاجم نظامی به مردم عراق و تخریب جامعه عراق، این احزاب را در نفرت عمومی جهانی به سیاست های ضد بشری بوش سهیم کرده است و به این اعتبار در اذهان افکار عمومی نیز آن "حب" قدیمی و جانبداری اتوماتیک افکار عمومی غرب را از دست داده اند.

۲- مساله حل نشده کرد و وجود ستم ملی به عنوان وجهی از تبعیضات اجتماعی و آزمون احزاب ناسیونالیست کرد در قبال این معضل اجتماعی، احزاب جنبش ناسیونالیسم کرد را از منظر مردم کردستان و حتی نیروی ناسیونالیسم کرد در جامعه بی اعتبار کرده است. بر این پایه احزاب این جنبش از نفوذ و اتوریته معنوی که بر پایه توهم و سرکوب و تبعیض دولت های مرکزی بوجود آمده بود را به مسیر متفاوتی رانده است.

حالا رابطه احزاب این جنبش با مردم و جامعه شکل متفاوتی بر پایه بی اعتباری و ناکارآمدی استوار گشته است. در چنین شرایطی شکل دادن به مرتجع ترین و محافظه کارترین و انگل ترین قشر جامعه از همه اقبال قابل حصول تر و امکان پذیر تر است.

علاوه بر آن وجود ستم ملی و تناقض ماهیتی موجودیت حزب دمکرات با رشد جامعه کردستان با سیر زندگی شهری و انتگره شدن جامعه در دنیای مدرن، رابطه حزب دمکرات را با سایر اقبال

جبهه در پنتاگون و واشنگتن پا به عرصه وجود گذاشته است، اما قندیل محل آگاهانه تولد است. تولد چنین جریانی در کوه‌های قندیل بخشی از تشریفات عرضه کردن ابزاری "جدید" جهت تحمیق و دور دیگر از تباهی و خانه خرابی مردم خواهد بود.

حزب دمکرات کردستان ایران به خوبی از عدم کارایی احزاب موجود و بی‌بازاری خود نزد غرب مطلع است، هنوز زود است ادعا شود که این احزاب هم برای ثبت نام در این جبهه جدید، سالن انتظار های دفاتر سناتورهای آمریکا را شلوغ کنند، اما این اقدام (تشکیل اتحادیه روحانیون کردستان) نشان دادن ظرفیتی در این مسیر است.

البته جمهوری اسلامی و دول منطقه هم بیکار نخواهند نشست و هر یک بسهم خود به شکل دادن ابزارهای فشار بر دیگری، نهایت سعی خود را خواهند کرد و هزینه خواهند پرداخت. بعید نیست فردا بشنویم که مثلا حزب به ظاهر تندروی مانند پژاک در کردستان ایران، نوعی دیگر سیاست خود را پیش خواهد برد و یا اصلا مبارزه مسلحانه را بعنوان مثال منتفی اعلام کند.

تشکیل حزب جدیدی در کردستان عراق به نام (حزب ضد فساد کردستان) که متشکل از عناصر جدا شده اتحادیه میهنی و افرادی از ناراضیان حزب مسعود بارزانی است، گواه این واقعیت است که سوپاپ های اطمینان و اپوزیسیون خودی و درباری در تلاش نجات دادن جنبش ناسیونالیسم کرد از این مهلکه بکار گرفته شده اند و تلاشی است برای تجدید آرایش بر مبنای اوضاع جدید، معضل کل ناسیونالیسم کرد برای آرایش جدید معضلی جدی است.

راه حل به میدان آمدن جنبش سوسیالیستی است!

تمام تجربیات چندین دهه اخیر به هر انسان منصفی ثابت کرده است که احزاب ناسیونالیست کرد نه قادر به حل مساله کرد و نه خواهان آن هستند. این درد اجتماعی را باید با راه حل انسانی سوسیالیستی درمان کرد. حضور و به میدان آمدن جنبشی قدرتمند سوسیالیستی چه در کردستان عراق و یا ایران، آن نیرویی است که قادر به مسدود کردن و غیر ممکن کردن کل این سناریو خواهد بود.

حضور و شکل گیری کمونیسم دخالتگر و صاحب نفوذ میتواند این مسیر را دگرگون کند. امکان رشد و گسترش چنین جنبشی با توجه به کل بحران منطقه و بحران و سردرگمی جریانات ناسیونالیست از همیشه ممکن تر است.

اکنون در صورت بروز چنین حرکتی و رها شدن سوسیالیست های عراق از چنبره کمونیسم حاشیه و بی تاثیر، امکانی است که میتواند کمونیسم را به متن جدال اجتماعی باز گرداند و سرنوشت جامعه را به مسیری انسانی رهنمون شود.

انشقاق ها و تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری ایران و ظهور انواع کمونیسم های حاشیه ای بر متن خلوت حضور کمونیسم مارکس، این جدال را بشدت پیچیده و مشکل کرده است. باید بر این مشکل با قدرت طبقاتی و روشن بینی سوسیالیستی غلبه کرد، راه دیگری موجود نیست.

جامعه بشدت ضربه پذیر کرده است.

۳. نفوذ کمونیسم و سوسیالیسم به عنوان جنبشی اجتماعی در کردستان ایران و حافظه تاریخی از حضور چندین ساله کمونیسم متشکل و مسلح در آن جامعه، حضور و گسترش مادی و سیاسی طبقه کارگر جوان در جامعه کردستان یکی از ارکان مهم تشدید بحران های ادواری احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان ایران بوده است.

قطعا اگر اکنون در آن جامعه، تحزب کمونیستی با همان روایت ۲۰ سال قبل و حضور کمونیسم دخالتگری قدرتمند در جریان بود، این پروژه حزب دمکرات کردستان مانند دهها پروژه قبلی سازش و مماشات ها عقیم و فلج بر زمین میافتاد. اما هنوز سایه تاریخی آن دوره و نفوذ اجتماعی و محبوبیت کمونیسم بمتابیه جریانی رهایی بخش در جامعه کردستان، کار احزاب دست راستی را با مردم با دشواری جدی مواجه کرده است.

۴. سیاست های جهانی و منطقه ای غرب در قبال ایران، به ضرورت آرایش جدیدی در صفوف اپوزیسیون راست و ناسیونالیست قوت بخشیده است. اکنون نه تنها در ایران بلکه در کل منطقه این تجدید آرایش در شرف وقوع است.

چند نکته قابل پیش بینی!

در ادامه این سیر پیش رو، در صورت عدم شکل گیری جنبش قدرتمند سوسیالیستی در ایران و منطقه، امکان بازی های معمولی با قاعده دوران غیر جنگی به تغییر اشکال کنونی احزاب و بویژه احزاب دست راستی منجر خواهد شد.

بعید نیست که در عراق ارتش مهدی شکل دیگری به خود گیرد، و یا دچار انشقاق و انطباق با شرایط جدید، بکلی سیمای متفاوتی بخود دهد.

تصادفی نیست که مجاهدین خلق اخیرا در دادگاه نهایی اتحادیه اروپا از لیست جریانات تروریستی خارج شده است، دارند ابزارهای فشار بهم و ابزارهای "امتیاز بده و امتیاز بگیر" دوران داد و ستد را شکل میدهند.

تا آنجا که به احزاب ناسیونالیسم کرد مربوط است تاریخا و دورانهای متمادی از جمله دوران شاه و صدام همیشه احزاب مخالف طرف مقابل را دم مرزها نگهداشته اند و همیشه این احزاب ابزار و عوامل مصالحه و داد و ستد بوده اند.

اخبار مربوط به شکل گرفتن جبهه جدیدی به نام (جبهه آزادیبخش کردستان ایران) در قندیل که گویا قرار است با امکانات آمریکا و حمایت مسعود بارزانی و جلال طالبانی، تشکیل شود، در این رابطه هر گونه شك و شبه ای را به یقین مبدل میکند.

بنظر میرسد که این گونه جبهه ها و احزاب به زودی شکل گیرند و وارد بازار شوند. البته این جبهه جدید، قطعا هر چند با حمایت مالی آمریکا متولد خواهد شد اما خود را آمریکایی نخواهد خواند بلکه عملا ابزاری در میان ابزارهای متفاوت جهت اعمال سیاست های غرب بر ایران خواهد شد. حتی انتخاب سلسله جبال قندیل برای محل تولد این جریان نوپا هم آگاهانه است. اینکه قندیل تاریخا مکانی "مقدس" نزد ناسیونالیسم کرد است و پناهگاه مطمئنی است، چهره حماسی ویژه ای نزد اقارب ناسیونالیسم کرد بخود داده است. قلب و مغز طرح این

اوضاع سیاسی ایران و ضرورت کمونیسم دخالتهگر

داریوش نیکنام

مقدمه

بحث و کشمکش سیاسی و تنوریک حول بررسی ماهیت جمهوری اسلامی، تبیین مبانی بحران حکومتی آن، ماهیت جناح بندیهای دررونی رژیم، رابطه غرب و رژیم، مسئله متعارف شدن و یا نشدن رژیم اسلامی، اسلامیت رژیم، رابطه مردم و رژیم، مسئله سرنگونی، انقلاب و دوره انقلابی، تقابل جنبشهای اجتماعی اصلی و بررسی موقعیت سیاسی جنبش کمونیستی و امکانات و محدودیت های آن، مبانی استراتژی احزاب سیاسی چپ و راست و کلا تشخیص روندهای سیاسی جامعه ایران سابقه ای به قدمت عمر رژیم اسلامی دارد. حول این مسائل قطب بندیهای سیاسی معینی شکل گرفته اند و اتحاد های بین رفته اند. کماکان در سطح وسیعی در جامعه جدل سیاسی حول این مسائل در جریان می باشد و جنبشهای سیاسی مختلف تبیین های متفاوتی از سیر روند اوضاع سیاسی به دست داده اند. و واقعیت این است که تبیین های مختلف منجر به اتخاذ سیاست های متفاوت طبقاتی شده اند و نتایج سیاسی کاملاً متفاوتی را به دنبال آورده اند.

جای خود دارد که یک بار دیگر به جنبه های معینی از این مسائل در پرتو شرایط جدید به پردازیم و تلاشی هر چند محدود در راستای مبانی یک استراتژی کمونیستی انجام دهیم. به دلیل وسعت مسائل مورد بحث، تلاش می کنم روی چند موضوع تمرکز بیشتری داشته باشم. همین جا باید اذعان کنم که جنبه های بسیاری از این مباحث تازه نمی باشند و احکامی که بحث من روی آن استوار می باشد قبلاً در ادبیات کمونیسم کارگری مطرح گردیده اند. خوشبختانه کوهی از مقاله و نوشته از منصور حکمت در دسترس می باشد که با مراجعه مجدد می توان درسهای ارزنده ای از آنها گرفت.

اما قبل از وارد شدن به موضوعات بالا لازم می دانم که که با نوعی سطحی نگری و غیر سیاسی گری در بررسی اوضاع سیاسی، که متأسفانه این روزها دارد رواج پیدا می کند مرزبندی نمایم.

می گویند "کسی دیگر برای تحلیل تره خرد نمی کند" و یا اینکه " که چی رژیم متعارف می شود و یا نه؟" (به مقالات رهبران حزب حکمتیست و جلسات اخیر کورش مدرسی مراجعه کنید) و ... اگر از جنبه های به شدت عقب مانده و امپریسم پیش پا افتاده ای که چنین بیاناتی در بر دارد و شانه بالا انداختن برای نقش تنوری و تحلیل در شناخت تاریخ و جامعه و مبانی تاکتیکی که همواره نقش مهمی برای کمونیست دخالتهگری که پا به عرصه های اجتماعی معینی می گذارد دارد به گذریم، خاصیت این روش ها مثل تمام موارد تاریخی دیگر تنها یک چیز است و آن هم نامربوط بودن "تاز" های بیان شده به جامعه ایران و تاکید بر خواص درون سازمانی "جنگ مواضع" است که از وجوه مشخصه سازمانهای اسبق سوسیالیسم خلقی است. این مواضع قرار است تکلیف هر گونه انتقاد و حساسیت نسبت به "کندن از بستر اجتماعی کمونیسم کارگری" را روشن کرده باشند. مدافعین پیشین تر "سیر تبدیل رژیم سرمایه با رژیم سرمایه داران"

"تغییر ریل از کمونیسم کارگری" نه بطور غیر مستقیم و در قالب عبارات کنایه آمیز "تره خورد نکردن برای تحلیل" که با تقابل صریح با کمونیسم منصور حکمت فرموله میکردند. قبلاً میگفتند اصرار بر اثبات تناقضات پایه ای رژیم اسلامی و ناممکن بودن استحاله رژیم به یک رژیم متعارف، از موضع "طلبه های سرنگونی" حرکت میکند و امروز مدعی اند که دفاع از تحلیلهای مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری و منصور حکمت، ناشی از افق کور شده "جنبش سرنگونی" و روحیه "مجاهدینی" است!! به نظر میرسد که در ایستگاهی دیگر و به فاصله تقریباً یک دهه، تزه های "چشم انداز و تکالیف" ایرج آدرین، نه از سنکر "شورشیان" بیرون رفته که از موضع شورشیان بی شورش و در درون، شمار دیگری از لایه انسانی تحزب کمونیسم جامعه ایران را با خود در یک رضایت دسته جمعی همراه کرده است. اینها فقط تشریفات مواضع واقعی تری است که با فراخوان برای "کندن از بستر اجتماعی کمونیسم کارگری" بی پرده تر بیان شده بودند.

اما اگر از انگیزه واقعی طرح این مباحث بگذریم و مواضع اتخاذ شده را به اعتبار خود و بدون توجه به پیشینه و سوابق آن در جدالها و دستاوردهای کمونیسم سی سال اخیر ایران در نظر بگیریم، با یک نوع دیگر سطحی نگری سیاسی تمام عیار روبرو هستیم. در بررسی اوضاع سیاسی تحلیل گر متافیزیک و امپیریست از سطح نمودها و فاکت های مشخصی که انگار به زمینه های اجتماعی و سیاسی نامربوط اند، فراتر نمی رود. فاکت ها به طور اختیاری طوری در کنار هم چیده می شوند به طوریکه بشود به راحتی برای اثبات حکم مورد نظر از آنها استفاده کرد. در اکثر موارد این گونه تحلیل گران قادر نمی باشند که روندهای پایدار تر و تاریخی تر را ببینند و به شناخت مکانیزمهای تحول سیاسی و اجتماعی پی ببرند و به این اعتبار از اتخاذ سیاست دخالتهگرانه و کمونیستی عاجز می باشند. نمونه های تپیک این نوع تحلیل های سطحی رادر بررسی مناسبات غرب و جمهوری اسلامی، بحث و جدلهای اقتصادی ایکه هر چند وقت یکبار در میان جناحهای مختلف رژیم و یا مقایسه رژیم اسلامی در ایران با دیگر حکومت های اسلامی در منطقه و ... بارها در میان نیروهای به اصطلاح چپ و بویژه در میان طیفهای مختلف سوسیالیسم خلقی و ناسیونالیسم چپ، شاهد بوده ایم. به "بیانیه" ها و "سمت و سو" های سیاسی که با اشغال سفارت آمریکا، جنگ ایران و عراق، از اسلاف سوسیالیسم فلسفی دیدیم و در ماجرای دو خرداد در قالب نوعی کمونیسم بلوغ یافته تر بستر کمونیسم تکاملگرا و جامعه شناس و شبه آکادمیست را تجربه کردیم، کافی است فقط اشاره ای داشته باشیم.

بنابر این حتی اگر ابتدا به ساکن و بدون مراجعه با ادبیات کمونیسم سی سال اخیر به این تزه ها و ارزیابیها هم نگاه کنیم، در تحلیل اوضاع سیاسی و بررسی موقعیت نیروهای سیاسی با یک سطحی نگری و غیر سیاسی گری آماتوری روبرو هستیم. شاید برای نسل های جوانتر دیگر لازم باشد که بار دیگر بر روی روندهای تاریخی تر در تبیین اوضاع سیاسی تمرکز کنند. تنها با شناخت روندهای تحول اجتماعی و سیاسی جامعه است که میتوان مبانی یک سیاست کمونیستی برای دخالت در تغییر اوضاع در جهت تقویت کمونیسم و کارگر را تدوین و اتخاذ نمود.

جمهوری اسلامی و تناقضات پایه ای آن

تناقضات جمهوری اسلامی از بدو تولد آن همراه و همزاد آن بوده است. ریشه این تناقضات در نحوه قدرت گیری جمهوری اسلامی می باشد. جمهوری اسلامی در نتیجه پیروزی جنبش اسلام سیاسی سر کار نیامد. جریان اسلامی در ایران در طول صد سال گذشته

با حکومت اسلامی نمیتوان بر ایران

حکومت کرد

اسلامیت رژیم معضل اساسی ان است. کسانی که می گویند "اسلامیت رژیم مهم نیست" دقیقاً عجز و ناتوانی خودشان را از درک مکانیسم تحول اجتماعی و سیاسی در جامعه ایران به نمایش می گذارند. این که ما می گوئیم يك حزب کمونیستی باید تمایلات ضد اسلامی جامعه را نمایندگی و بسیج کند به همین واقعیت اساسی اشاره داریم. این فقط از ضد مذهب بودن و ضد اسلام بودن همیشگی ما بیرون نمی آید. تاکید ما بر اسلامیت رژیم به این معنی نیست که به مصائب اجتماعی دیگر مثل فقر، بی حقوقی سیاسی و استبداد و... بی توجه هستیم و نقش اینها را در انزجار و تنفر مردم از حکومت اسلامی کم رنگ می کنیم. حکومت اسلامی، به دلیل ناخوانایی عمیق حکومت دینی با جامعه معاصر در ایران، تا چه رسد به دنیای سرمایه داری آستانه قرن بیست و یکم، نمیتواند حتی به اندازه یک دیکتاتوری "متعارف" پلیسی ثبات و تعادل داشته باشد. جمهوری اسلامی تعدیل شده به عنوان يك نظام ماندگار، يك غیر ممکن تاریخی است. ظاهر شدن به عنوان نیروی به پایان رساندن ارتجاع اسلامی در ایران، یک رکن و مشخصه کمونیسم انقلابی است. کسی و جریانی که این معضل گریبانگیر جامعه ایران و مردم منطقه و حتی جهان را با مبارزه انتزاعی و افشاگری علیه "سرمایه داری" و نه تمرکز و اختصاص نیرو و انرژی برای بزیار کشیدن رژیم اسلامی و لایروبی "اسلامیت" رژیم از اهمیت سیاسی آن تهی میکند، به یک سیاست مهم کمونیسم پراتیک در جامعه ایران پشت کرده است.

چنین رژیمی با دست خود زمینه فروپاشی و انحلال و "استحاله" خود را تدارک نمی بیند. این رژیم باید به زیر کشیده شود. جمهوری اسلامی از هر طرف رفتنی است. بحران اخراج کما فی السابق سر جای خودش می باشد. جامعه ایران اکنون با يك جدال اجتماعی عظیم روبرو می باشد و محتوی آن را مبارزه برای به زیر کشیدن جمهوری اسلامی و ایجاد جامعه ای آزاد و برابر تشکیل می دهد. به نظر من سازمان و حزب و جریانی که از نمودهای جداگانه رژیم اسلامی و جناحهای آن، بنیانهای تحلیل فلسفی برای بحث و ارائه تز حول متعارف شدن رژیم اسلامی تحویل سازمان خود میدهد، مقدم بر هر چیز، دارد لایه انسانی سازمان خود را از عاجلترین معضل جامعه ایران کنار میکشد و مقدمات تبدیل شدن به یک محفل نظاره گر و پاسیف و بی تفاوت در برابر تحولات جامعه را تدارک نمی بیند.

موقعیت سیاسی کمونیسم در شرایط کنونی

فاکتورهای اساسی تحول سیاسی در ایران کماکان به قوت خود باقی هستند. اینکه در دوره هائی تب و تاب اعتراضی در جامعه بر علیه جمهوری اسلامی فروکش می کند و یا اینکه رژیم بساط بگیر و ببند راه می اندازد امر تازه ای در طول حاکمیت رژیم اسلامی نمی باشد. مبارزه مردم بر علیه رژیم در متن تناسب قوای سیاسی معینی پیش می رود و راستش وظیفه احزاب سیاسی این نیست که مدام اعتراض مردم را به جلو سوق بدهند.

آنچه در صحنه سیاسی ایران در چند سال اخیر تغییر کرده است موقعیت ویژه کمونیسم متحزب می باشد. تصویر اوضاع سیاسی بدون بررسی تحولات حزب کمونیست کارگری کامل نمی باشد. نه به این دلیل که ما دوست داریم از خودمان تعریف و تمجید کنیم. این يك واقعیت ابژکتیو صحنه سیاسی ایران در آن سالها بود و نه صرفاً

همواره جریانی حاشیه ای در سیاست ایران بوده است. جمهوری اسلامی محصول "انقلاب اسلامی" مردم "مسلمان" ایران نبود. این باورهای مذهبی مردم و قدرت اسلام به عنوان دین نبود که حکومت اسلامی را ساخت. فلسفه به قدرت رسیدن اسلاميون در ایران بسیار با به قدرت رسیدن اسلاميون در دیگر کشورهای منطقه متفاوت می باشد. ارتجاع اسلامی را ۳۰ سال قبل بر متن جنگ سرد و برای سرکوب انقلاب ۵۷ و جلوگیری از برقراری يك رژیم سیاسی چپ گرا که محتمل ترین نتیجه انقلاب ۵۷ تلقی می شد، ساختند و به جان مردم انداختند. جمهوری اسلامی این وظیفه خود را یعنی سرکوب انقلاب را که رژیم شاه از انجام آن عاجز بود به خوبی انجام داد و مبارزات مردم ایران را در هم شکست. جمهوری اسلامی انقلاب را سرکوب کرد، ولی هیچوقت نتوانست به يك جریان حکومتی متعارف و منطبق بر مکانیسمهای تولید کاپیتالیستی در جامعه ایران بدل شود. این حکومت با مشخصات زیستی و فرهنگی جامعه ایران تناقض ماهوی دارد. مردم ایران را نمی شود با شیوه اسلامی به زیر سیطره کشید. جامعه ایران يك جامعه به شدت در امیخته با دستاوردهای فرهنگ غربی می باشد. در طول صد سال گذشته شاهد تحولات اجتماعی و سیاسی مهمی بوده است. حتی در ابتدا یعنی وقتی اسلاميون قدرت را گرفتند، سعی کردند که زیاد قیافه شان هم اسلامی به نظر نیاید. جمهوری اسلامی وصله ای ناجور باقی ماند و بقا هر روزه خود را فقط با کشتار، ارباب، جنگ و... تامین کرده است. اگر می گوئیم که جمهوری اسلامی نمی تواند به يك رژیم متعارف تبدیل شود به همین واقعیت بنیادی که ریشه در تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در يك قرن گذشته دارد، اشاره می کنیم. پایه اساسی تقابل مردم با جمهوری اسلامی، جنگ و جدال های درونی رژیم و اینکه ما از تقابل و کشمکش جنبشهای سیاسی در آینده سیاسی ایران سخن به میان می آوریم، از همین واقعیت پایه ای نشات می گیرد. بدون شناخت این واقعیت از درک بسیاری از تحولات سیاسی ایران در ۳۰ سال گذشته عاجز خواهیم بود.

اینکه این تناقض موجودیت نظام اسلامی و زندگی امروزی مردم چگونه است که این نظام نامتعارف و این وصله نزدیک به ۳۰ سال است دوام آورده است، بحثی است در قلمرو سیاست و توازن جهانی مبارزه طبقات. همانگونه که جدایی جنبش کارگری از کمونیسم غیر طبیعی و متناقض همانگونه حاکمیت رژیم اسلامی و زندگانی مردم جامعه ایران متضاد هستند، همان دلایلی که امکان تداوم تاریخی جدایی کمونیسم از بستر اجتماعی خود را توضیح میدهد میتواند این تناقض بقا جنبش اسلام سیاسی را نیز بوضوح توضیح دهد.

عدم توانایی جمهوری اسلامی در پاسخگویی به معضلات اقتصادی جامعه از همین واقعیت نشات می گیرد. مشکل جمهوری اسلامی سیاسی است. و همین واقعیت است که پایه بحران حکومتی رژیم را تشکیل می دهد. سیاست پراگماتیستی غرب در برخورد به جمهوری اسلامی را همین واقعیت اساسی تشکیل می دهد. برخلاف تحلیلهای سطحی، پایه اصلی اپوزیسیون بورژوائی و پرو غرب ایران به عنوان نیروی ناجی و نشان دهنده راه برون رفت سرمایه دارانه از بحران فلج کننده کنونی از همین واقعیت سرچشمه می گیرد. و بر اساس همین واقعیت است که حکم بی پایه "ناسیونالیسم اسلامی موفق شده است که ناسیونالیسم پرو غرب را خلع سلاح کند" بی ربط می باشد.

تبلیغاتی سیاسی از جانب ما.

واقعیت این است که کمونیسم در ایران بعد از مرگ منصور حکمت و فروپاشاندن حزب کمونیست کارگری توسط جریانات همیشه در حاشیه درون حزب، امکان و شانس تاریخی ای را، که برای اولین بار در صد سال گذشته پرایش فراهم شده بود که به سطره سیاسی جریانات سیاسی بورژوانی در تعیین سرنوشت جامعه ایران خاتمه دهد، از دست داد.

حزب کمونیست کارگری یک نیروی جدید سیاسی بود که همه به وجود موثر آن اذعان می کردند. حزبی که یک تنه سنگرهای سیاسی تعیین کننده ای را نگاه داشته بود و مباحثات پیشرونی را در مورد ایران تحمیل کرده بود. جمهوری اسلامی به این حزب به عنوان یک نیروی جدی سرنگونی طلب که جاذبه زیادی در جامعه دارد نگاه می کرد و برای اولین بار علنا پس از سالها، از وجود یک اپوزیسیون کمونیستی در مقابل خود سخن به میان آورد. کل اپوزیسیون از چپ و راست در معادلات خودشان می بایستی مکان ویژه ای برای این حزب باز می کردند. این حزب بود که بساط پهن کردن اپوزیسیون پرو رژیمی در خارج کشور را در هم پیچید. کل اعتراض سیاسی بر علیه رژیم در خارج کشور اساسا زیر نفوذ حزب کمونیست کارگری بود. این حزب بود که صدای اعتراض و مبارزه کارگر در ایران را به گوش جهانیان می رساند و سازمانده کمپین های وسیع همبستگی بین المللی کارگری بود. کل اعتراض رادیکال در دفاع از حقوق زن به نحوی به حزب کمونیست کارگری وصل بود. این حزب بود که در جامعه ایران در میان بخش پیشرو طبقه کارگر و لایه وسیعی از مردم آزادیخواه میرفت که به نقطه اتکا و امید رهایی تبدیل شود. این حزب بود که بعد از سالها کمونیسم را از حاشیه بسوی متن جدال اجتماعی و قدرت سیاسی پیش برد. این حزب داشت در معادلات سیاسی جامعه ایران بطور جدی مطرح میشد. یک حزب خوش فکر، رادیکال و بسیار مورد توجه و..

متأسفانه کمونیسم از این امکان سیاسی خود محروم شد. دیگر بعد از نماندن این فاکتور جواب سنوال " ایا کمونیسم میتواند در ایران پیروز شود؟" دیگر یک اری ساده نبود. تقریبا همه احزاب درست شده بعد از فروپاشی حزب کمونیست کارگری ادعا می کنند که سرهای زیادی به طرف آنها چرخیده است و آنها هستند که در مرکز تحولات سیاسی ایران قرار دارند. طنز تاریخ این بود که اینها تنها جریاناتی بودند که مهر "یک پیروزی بزرگ" و "قیامی دیگر" را بر این رویداد سیاسی کوبیدند. و همه اینها، دیگر نه با روندهای عینی جامعه ایران که به شکل "مقولات"ی در آمده اند که در دوایر درونی بر سر آنها بحث و جدل میشود، یکی برای مقوله "جنبش سرنگونی" منشور مینویسد و سپس آنرا به دلیل همین ویژگی مقوله ای و بی ربطی به جامعه ایران، از سیستم خود حذف میکند و دیگری "انقلاب" را در حال وقوع میداند چون در مباحث درونی بر سر این مقوله نیز، فاز "قدرت دوگانه" فرارسیده است و در مورد آن "حرف" زده اند و "قطعنامه" آورده اند! برای ما که خواهان بازگشت دوباره کمونیسم کارگری به عرصه دخالتگری سیاسی در ایران هستیم، حتی اگر این نوع تجدید حیات کمونیسم "اعلام مواضع" واقعی باشند، فقط این را می توانیم بگوئیم همانقدر که کمونیسم نوع فدائی و خط سه و ... توانستند خیری به کارگر برسانند، اینها هم می توانند. واقعیت این است که این جریانات نوع دفرمه شده همان نوع کمونیسمی هستند که همواره مورد نقد مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری در سی سال گذشته بوده اند. ما از این نوع خود فریبی ها آگاهانه فاصله می گیریم و خونسردانه به این واقعیت بر خورد می کنیم.

حتما عده ای این ارزیابی را دال بر گوشه نشینی و فرار از "حزب" ما می دانند. حزب کمونیستی جز جدائی ناپذیری از هویت کمونیستی ما می باشد. ما کسی را تشویق به پیوستن به سازمانهایی که از نظر ما سیاست و افقی کمونیستی بر آنها حاکم نیست نمی کنیم و خودمان هم به طریق اولی راهمان را از آنها جدا می کنیم. و حقیقت مساله این است که مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری مدتها بود که تکلیف خود را با این تظاهر سوسیالیسم خلقی و چپ ۵۷ و ناسیونالیسم چپ در پوشش کمونیسم، روشن کرده بود. برای ما بازگشت به دوران سپری شده و زندگی زیر سایه آن گرایشات حاشیه کمونیسم نوین ایران، زیاد جالب نیست. حتی اگر این فراخوانها، با نواختن سیلی و نیش و کنایه در مورد کناره گیری از حزب و کار متشکل صورت گرفته باشد. کمونیسمی که این "احزاب" نمایندگی میکنند، بر بستر متلاشی شدن حزب کمونیست کارگری و در نتیجه مرگ منصور حکمت، از موقعیت حاشیه ای، سکوت و بی حرفی و آویزان شدنهای اپورتونیستی به مسیر باد، تجدید حیات یافتند. کار حزبی با چنین تشکلهائی فقط پروسه این تجدید نیروی ناسیونالیسم چپ و چپ آکادمیک و فلسفی و اعلام موضعی را تشدید میکند.

تلاش برای تحزب مجدد کمونیسم کارگری یک امر مهم برای ما می باشد. کاری سخت و پر پیچ و خم. حداقل این بر ما روشن است که با پروژه های نوع "کنفرانس وحدت" و "اتحاد نیروهای چپ و انقلابی" رسیدن به این هدف ممکن نیست. باید به سنوالهای واقعی و گره گاهای اساسی پاسخ داد. باید سایه ابهام بزرگی که بر روی کمونیسم کارگری سنگینی می کند کنار زد. جامعه تشنه آزادی، رفاه و برابری بیش از پیش به این ابزار مهم نیاز دارد.

۱۲ دسامبر ۲۰۰۸

نشریه کانون کمونیسم را بخوانید و در تکثیر و پخش آن ما را یاری دهید!

اتویی یا نوستالژی؟

جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ

ایرج فرزاد

توضیح بر تجدید انتشار این نوشته

مقاله اتویی یا نوستالژی، جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ، را من در دو بخش در تاریخ های ۳۰ آوریل و اول ژوئیه ۲۰۰۷ در نشریه خود، "بستر اصلی" منتشر کردم.

تحولات برق آسانی که دو جریان حزب کمونیست کارگری ایران و حزب حکمتیست با هژمونی ترها و سیاستهای حمید تقوانی و کورش مدرسی از سر گذرانده اند، به طرز اعجاب انگیزی تباین سیاستهای حاکم بر این دو "حزب" را با مبانی مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری به جلو صحنه رانده است. احزابی که متکی بر "مقولات"ی فلسفی - انتزاعی چون "قدرت دوگانه" و "جنبش سرنگونی"، قطعنامه و منشور تدوین کرده و میکنند و دقیقا به دلیل نامربوط بودن آن مقولات مورد بحث در دوایر درونی به مسائل واقعی سیاست در جامعه ایران، یا کلا آنرا یکبار مصرفی قلمداد کرده و آنرا از دستور خارج میکنند و یا به صرف تهیه یک قطعنامه در یک جلسه خودی، و دایر کردن یک تلویزیون ماهواره ای در کنار صدها کانال دیگر توسط اپوزیسیون، در دنیای مجازی سیاست مدعی "دوگانه" بودن قدرت سیاسی در جامعه ایران شده اند! من در نوشته ای که میخوانید به زندگی در عوالم نوستالژیک چپ ۵۷ی توسط این جریانات اشاره کرده ام و توضیح داده ام که مسائل مورد بحثی که تحت عنوان "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" (تذ کورش مدرسی) و یا "حزب و انقلاب" (تذهای حمید تقوانی) فرموله شده اند، پیش تر و در مقاطع مختلف دوران مارکسیسم انقلابی، کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست و پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری و سمینارهای مبانی کمونیسم کارگری و مباحث انجمن مارکس، منحصر و تماما از جانب منصور حکمت، مورد بررسی انتقادی قرار گرفته بودند و بنیانهای سیاسی و فلسفی و اجتماعی و طبقاتی آنها به عنوان بقایای بستر گرایش ناسیونالیسم چپ و چپ ۵۷ی و سوسیالیسم خلقی، از دایره تفکر و تعقل و سیاست و تحزب کمونیسم کارگری به سنگرهای "سکوت" و یا همراهی مصلحت آمیز در مقاومتهای یک گرایش مارژینال و حاشیه ای، اما جان سخت و "سنت دار" در بستر کمونیسم نوین ایران رانده شدند. مرگ منصور حکمت و معماری تکه پاره کردن تحزب کمونیسم کارگری توسط مدافعان و تنوریسینهای همین انواع سوسیالیسمهای حاشیه ای، فرصت تحرک و تجدید حیات آنها را فراهم کرد. سیر "فعال" شدن گرایشاتی که در مواجهه با تحکیم مبانی کمونیسم کارگری طی نزدیک به سی سال، همواره حاشیه ای بوده اند، برای هر کس که تاریخ کمونیسم نوین ایران را در یک پروسه بسیار پیچیده و سرشار از جنگ و جدالهای سیاسی و تنوریک و در کل ادبیات مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری قرار میدهد، قابل توضیح است. نتیجه واقعی این دو روی سیاست چپ ۵۷ی یا از گذر از "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" به

"جنبش سرنگونی" و سپس "شکست" این جنبش و فراخوان به بازگشت به دوران "متعارف" خود سازی و حفظ نیرو سر درآورد؛ و یا در فضای مجازی سیاست و انقلاب و قدرت دوگانه، به صرف "حرف" زدن و قطعنامه آوردن برای این "قدرت دوم" موهوم و مجازی در صفحه چت و گپ اینترنتی و تلویزیون ماهواره ای، صرفا از روی تجلیل و سرمستی از تصویر خود، به فضای دروغینی که خود فریبی و رضا و تسلیم دسته جمعی به این فضای درونی فراهم کرده است، منجر شده است. این آنارونیسم و تکرار سوداهای کمونیسم به حاشیه پرتاب شده در شرایطی که آن جاذبه و اتوریته سیاسی و معنوی کمونیسم کارگری با سازماندهی تکه پاره کردن تحزب کمونیسم کارگری را از صحنه سیاست ایران محو کردند و سایه ابهام سنگینی بر آن گستراندند، دیگر آزار دهنده است.

انتشار مجدد این مقاله خود را دعوتی به تعمق در فلسفه میداندار شدن گرایشات مارژینال در بستر کمونیسم سی سال اخیر جامعه ایران میدانم. رنسانس کمونیسم کارگری بدون یک تقابل انتقادی و سلبی با این نوع غیر کمونیسم های کارگری، متصور نیست.

ایرج فرزاد نیمه اول دسامبر ۲۰۰۸

اتویی یا نوستالژی؟

جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ

بحث در باره "انقلاب" و یا "سازماندهی انقلاب"، یکی از نقاط گرهی اختلافات در حزب کمونیست کارگری، چه در دوران حیات منصور حکمت، و چه پس از مرگ او و نیز در دوره پس از جدائی ها و تشکیل حزب حکمتیست است.

اکنون که دیگر بیش از دو سال است که از دایره مباحث "درونی" عبور کرده ایم، و هر دو حزب کمونیست کارگری و حکمتیست، در مصوبات کنگره ها و پلنومها، راسا بر جایگاه کلیدی "انقلاب" تاکید گذاشته اند، طبعا هر کدام با موضع و برداشت و تاکتیکهای مختص به خود، با فراغ بال بیشتری میتوان به این مساله پرداخت. و برای من که پس از استعفا از عضویت در حزب حکمتیست، دلیلی در دفاع و یا توجیه سیاستهای حاکم باقی نمانده است، نقد و بررسی مساله مورد بحث، میتواند از نقطه نظر "شخص ثالث" و لاجرم قدری ایژکتیو تر و بدون هیچ پیرایه تعلق و یا تعصب سازمانی و تشکیلاتی طرح و به بحث گذاشته شود.

حزب و انقلاب، قطعنامه کنگره ۵ حککا در این مورد و موضوع سمینار کورش مدرسی: "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" و استخراج مبانی تاکتیکی، تنوریهای سازمانی و حزبی بر این اساس، یعنی بر اساس "انقلاب"، کماکان یک رکن و فاکتور مهم در جایگاه سیاسی و هویتی هر دو حزب است. من از وارد شدن به تعبیر گوناگون در مورد "انقلاب"، و از آنجا از وارد شدن به نقاط کشمکش و اختلاف بر سر جایگاه انقلاب و تعریف از آن اجتناب میکنم. و از این مساله که "جنبش سرنگونی" سهوا و یا عمدا مترادف با انقلاب فرض شده است و اینکه این جنبش علی العموم ضد رژیمی میتواند بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی تبدیل شود و یا فاز مرحله "دمکراتیک" را در انقلاب "بی وقفه" نمایندگی کند، نیز میگذرم. من پاره ای از این تلقیات سوسیالیسم

خرده بورژوازی و الگو پردازی از انقلابات دیگر را در نوشته ها و مقالات دیگری نقد کرده ام. نکته من در اینجا این است که آنچه که نقاط تاکید و مبنای تاکتیکیهای سیاسی این نگرش ها و موضعگیریها را تشکیل میدهد، خود "انقلاب" و شرایط عینی و خارج از اراده احزاب، به عنوان یک داده و پیش فرض اجتناب ناپذیر به عنوان یک نقطه تحول و در عین حال نقطه شروع، و نه یک مرحله ای یا مستقیم و بلاواسطه بودن آن، مسالمت آمیز و بدون خونریزی و یا غیر آن است. بحث من در اینجا الزاما تکرار مباحث و جدلهای سابق و فعلی، حال چه به شکل تعریف از انقلاب جاری به عنوان ضرورت بالفعل انقلاب سوسیالیستی و رشد "گرایش سوسیالیستی" در جنبشهای موجود و یا انقلاب چند مرحله ای و انقلاب " مداوم" نیست. بحث من این است که صورت مساله، یعنی خود انقلاب، مستقل از هر خصلت موقتی و یا بالفعلی که در سیستم فکری و سیاسی هر دو حزب حکما و حکمتیست دارد، یک صورت مساله واقعی نیست. من در ادامه به ریشه این مساله، یعنی وزن انقلاب در این سیستمهای سیاسی و فکری، اشاره کوتاهی خواهم کرد.

انقلاب یک اتفاق و تحول روتین و یا امری تاریخی تر و تصادفی؟

برای وقوع یک انقلاب فاکتورها و عوامل متعدد و بسیار پیچیده ای باید در ذهنیت و روانشناسی توده های مردم عادی و در کل جامعه موثر باشند که مردم را به پای رفتن به یک سری حرکات غیر روتین و غیر نرمال سوق بدهند. و این فاکتورها، تنها و صرفا، به سرکوب مردم، خفقان و یا گسترش فقر و گرسنگی و محرومیت و حتی شکاف های بزرگ طبقاتی محدود نیستند. بحث از انقلابی است که در آن مردم عادی، همین مردمی که در شرایط متعارف به نظر میرسند به وضع موجود تمکین کرده اند، و نسبت به سیاست و دخالت در سیاست بی تفاوت اند، و حالا حالاها هست و نیستشان و زندگی امروز و فردایشان را در جانفشانیها و قهرمانیهای باورنکردنی و تحقیر مرگ، سرمایه گزاری نکرده اند، منقلب میشوند و هر حرکتشان "انقلابی" است. انقلاب بطور عینی زمانی وقوع می یابد که مردم، مستقل از هر دورنمایی که انقلاب خواهد داشت، به این درجه از اعتماد به خود میرسند که میتوانند رژیم و حکومت حاکم را بزیر بکشند و نشانه های قدرتمندی از شکاف و تزلزل و ریزش را در صف دشمنان خود مشاهده و لمس کرده باشند. انقلاب را نمیتوان ساخت و یا سازمان داد، میتوان در انقلاب و سمت و سو دادن به آن دخیل و یا غیر دخیل بود، میشود رنگ انقلاب را به خود گرفت و در اوضاع انقلابی از گروهها و دستجات محدود و کوچک مخفی کار همیشه در معرض حمله و تعقیب و تعرض پلیس سیاسی، به سازمانهای مطرح و مورد توجه مردم تغییر یافت و سالها پس از با دستاوردهای این دوران برآمد اجتماعی زندگی کرد. اما سازماندهی و ساختن انقلاب امر هیچ حزبی، هر اندازه انقلابی و با سیاستهای روشن و شفاف، نیست. و یکی از بزرگترین اشتباهات احزاب سیاسی این است که تاکتیکیها و روشهای خود برای کسب قدرت سیاسی را در هر حالتی، برای محتمل ترین حالت وقوع انقلاب تعریف کنند.

تاریخ جهان و ایران بطور روشنی به همه ما میگوید که "انقلاب" از تحولات و اتفاقاتی نیست که مردم علی العموم ناچارا باید در دوره حیات نسل خود، برای شرکت در آن در زندگی خود جانی برای آن باز کنند. آیا ما در فاصله انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ تا انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷، یعنی به فاصله نزدیک به یک قرن و نیم به معنی واقعی کلمه شاهد وقوع انقلابات بوده ایم؟ آیا در سطح جامعه ایران از فاصله انقلاب مشروطه در اواخر سده گذشته تا انقلاب ۵۷ یعنی مدتی در حدود ۶ دهه، مدام شاهد عروج و افول انقلابات دیگری بوده ایم؟ میگوییم انقلاب یک مکانیسم روتین جوامع بشری نیست، نه به این خاطر که خوب است انقلاب اتفاق نیافتد و یا اینکه انقلاب و یا دوره های انقلابی تاثیرات فوق العاده و خارق العاده ای ندارد. بلکه به دلایل اجتماعی دیگری که انقلاب را باید برای مردم عادی، امری ممکن و ملموس تصویر کند. تحولاتی که چه در اذهان توده های مردم معمولی و چه بطور عینی چنان موثراند که برآیند آن به کشاندن مردم به پای انقلاب منجر میشود، خارج از اراده انسانها و جامعه و نقشه و برنامه احزاب سیاسی است. برخی فاکتورها حتی خارج از دایره مکانیسمهای سوخت و ساز درونی در چهارچوب یک جامعه معین اند. جنگ و تجاوز یک کشور خارجی، بعنوان مثال در مورد قیام کمونارهای پاریس و انقلاب اکتبر نقش مهمی داشته اند. تضعیف حکومت تزاری در روسیه و مستهلک شدن آن در جریان جنگ اول جهانی، و رابطه ایت سیاسی وقت جامعه ایران با مدنیت و فرهنگ غرب عامل مهمی در شروع انقلاب مشروطه است. فاکتورهای بین المللی و تغییر شیفت حکومت آمریکا از به قدرت رساندن حکومتهای جونتاهای نظامی به افزایش فشار به رژیم سلطنت برای رعایت "دمکراسی" و جلوگیری از چرخش جامعه ایران به چپ در دوران جنگ سرد، امکان پذیری بزیر کشیدن رژیم سلطنت را از منظر توده های مردم ایران فراهم ساخت. و این مساله که چپ آن دوران، جریان فدائی، ظرفیت و امکان این را داشت که بر بستر یک برآمد انقلابی، آن انقلاب را به سوی سرکار آوردن یک رژیم از نوع ساندنیستی هدایت کند، نیز یک واقعیت است. اما مساله مورد بحث من در اینجا این نیست که احزاب سیاسی، چپ جامعه و یا جریانات اسلامی چگونه مهر خود را بر آن انقلاب کوبیدند و یا از آن غافل ماندند. بحث من این است که ذهنیت و روانشناسی توده های مردم معمولی در دوران انقلابی چنان است که حاضر به بزرگترین فداکاریها و جانفشانیها میشوند، چرا که به درجه زیادی مطمئن شده اند که میتوانند رژیم حاکم را بزیر بکشند. و چنین شرایطی باید نتیجه و برآیند عوامل و فاکتورهای بسیار متعدد داخلی و بین المللی باشد. مردم وقتی میشوند که شاه هم صدای انقلاب آنها را میشوند، به قدرت خود باور میکنند. اما اگر گرسنگی داده شوند، بیکارشان کنند و جامعه در مجموعه ای از مصائب اجتماعی زمین گیر شود و در همان حال رژیمی را ببینند که خونسرد و قسی القلب و بیرحم از کشته پشته میسازد و خاورانها را دایر میکند و نسل کشی راه می اندازد و بیست سی سال قتل زنجیره ای سازمان میدهد، دیگر به این سادگی به میدان انقلاب وارد نمیشوند.

اشتباه در شناخت ماهیت رژیم اسلامی

اشتباه محض است که نموده های رفتاری رژیم سلطنت و رژیم اسلامی با مردم و کارگران و زنان و جوانان را مشاهده کرد و از روی گسترش ابعاد کمی آن نتیجه گرفت که اوضاع دارد به

که بقول معروف انقلاب "از چشم مردم بیافتد". مردم ایران تجربه انقلاب پیشین و حاصل قهرمانیها و فداکاریهای نسل قبلی را به چشم خود می بینند.

وارد شدن مردم ایران به پروسه یک انقلاب دیگر، به این سادگیها نیست. مردم به این راحتی و بدون جمع بندی تجارب نسل پیشین خود، بی گذار و بدون یک محاسبه دقیق، پا به دوران انقلابی دیگری نمیگذارند. مردم ماجراجو نیستند، با زندگی خود بازی نمیکنند و هست و نیست خود را در لحظاتی که قدرتمندی خود و شکاف و ریزش واقعی در صفوف دشمنان خود را به عینه نبینند، به خیابانها و باریکادها و جنگ سرنوشت نمی آورند. و نیرو و حزبی که بدون توجه به فاکتورهای اجتماعی و روانشناسی توده مردم و در غیاب یک بررسی عمیق و مسنولانه از تجارب و جمع بندیهای انقلابات علی العموم و انقلاب ۵۷ علی الخصوص، و بدون شناخت دقیق ماهیت رژیم اسلامی، سیاست و تاکتیک و تئوری سازمانی و حزبی اش را بر اساس انقلاب و وظایف خود در قبال آن، تنظیم میکند، قبل از هر چیز نشان میدهد که به مکانیسمهای واقعی تر و ممکن تغییر وضع موجود لاقید، و در نتیجه از برقراری یک رابطه با مردم و مبارزات و مسائل واقعی آنان عاجز است. چنین جریاناتی به ناچار در دایره درون خود محبوس میمانند و از آنجا که "انقلاب" به عنوان اتفاقی جاری در حال روی دادن نیست، از ارائه راه حل برای مسائل روتین و همیشگی و در حال حاضر جامعه ایران ناتوان اند.

مطالبات و تاکتیکیها و سیاستها و لاجرم "رهنمودها" همگی بناچار باید حامل و محمل یک برآمد انقلابی باشند. وقتی بطور ایژکتیو چنین نیست، در تناقضی شکننده، بین دو قطب افراطی، عبارت پردازی چپ و یا یاس از انقلاب و رفتن به استقبال دوران طولانی حزب روتین کار نوسان میشود. به همین خاطر است که هر تحریکی، به شنیدن "صدای انقلاب" تعبیر میشود و یا در یاس از عدم وقوع انقلاب، به مسیر کار آرام و حفظ نیرو برای سازماندهی انقلاب فعلا غیر قابل دسترس، رهنمون میشود. در هر حال این موضع و این تعبیر "انقلابی" و "پاسیو" از اوضاع عینی، برای اوضاع فعلی و در جریان، هیچ پاسخی ندارد. مضاف بر اینکه اگر گرم نگاه داشتن کوره انقلاب امری برای نگهداری حفظ نیرو و فلسفه گرفتن کنگره و پلنوم بعد از پلنوم و کنگره است، سرمایه گذاری برای انقلاب موعود، اما غیر جاری، باز سیاست حفظ خود به امید مصرف از "پس انداز" فعلی برای مصرف و برداشت در فصل انقلاب است. نتیجه و برآیند هر دو موضع انتظار برای انقلاب و پس انداز برای انقلاب، سرمایه گذاری بر یک اتوپی است، که حاصل آن نه تنها حفظ نیرو هم نیست، بلکه واقعیات سرسخت و زمخت نشان داده است که شکاف و جدانی و ریزش نیروهای فعلا موجود محصول این سیاستگذاری اتویپیک و غیر ماتریالیستی و غیر مارکسیستی است. احزاب منتظر انقلاب و یا در سودای فرارسیدن انقلاب برای سازماندهی و دخالت در آن، ناچارا به دو موضع در میغلطند: هر حرکتی را مستقل از خصلت و وقوع آن در شرایط زمانی و مکانی و با چشم پوشی عامدانه از شعارها و مطالبات طبقاتی آن، در کاتگوری و صف بندی انقلاب قرار میدهند. و یا اینکه به میدان حفظ نیرو و ذخیره سازی به منظور سرمایه گذاری از پس انداز فعلی برای سازماندهی انقلاب پیش رو سقوط میکنند. در هر دو حالت، "انتظار"، یکی قدری "عجول تر" و دیگری صبورتر و "مرحله بندی" شده تر، و در نتیجه بی وظیفگی در قبال شرایط فعلی و اوضاع جاری مبارزات مردم، از ویژگیهای این نوع سوسیالیسم آویزان به و منتظر "انقلاب" است. اما مهمترین رگه انحرافی این سوسیالیسم منتظر انقلاب، حاشیه نشینی و بی تفاوتی مطلق

دوران انقلاب و ورود مردم به صحنه جنگ تعیین تکلیف با رژیم اسلامی وارد میشوند. رژیم اسلامی با رژیم سلطنت تفاوتهای بسیار چشمگیری دارد. رژیم جمهوری اسلامی محصول به خون کشیدن یک انقلاب واقعی و حاصل سازماندهی اسلامی کردن و اسلامی نامیدن یک انقلاب واقعی است. و این فقط یک "کلک" اسلامی و یا صرفا فریب اذهان مردم نیست. رژیم اسلامی بنا به دلایل متعددی که در اینجا مورد بحث من نیست، در واقع به قدرت رسیدن خود به اتکا "انقلاب اسلامی" و دخالت و شرکت وسیع مردم شرکت کننده در یک انقلاب واقعی را برای به قدرت رسیدن جریانات اسلامی سازمان داد. رژیم اسلامی با رژیم سلطنت که به کمک کودتا و فشار و سرمایه گذاری مستقیم آمریکا و انگلیس سر کار آمد، فرق دارد. رژیم اسلامی قادر شد مردم عادی را در به قدرت رسیدن خود در مقیاس میلیونی با خود همراه کند و اذهان جامعه را نسبت به اهداف سیاسی خود دستکم "خودفریب" نگهدارد. چپ جامعه، فدائی، به دلایل کاملا قابل فهم و اساسا به دلیل اشتراک در اهداف اجتماعی و سیاسی با جریانات و گرایش ملی اسلامی، گارد خود را برای به قدرت خزیدن رژیم اسلامی کاملا باز نگاه داشت. رژیم اسلامی توانست نه تنها "مردم" را در ابعاد میلیونی در چنگ زدن به قدرت با خود سهیم کند، بلکه حتی و تلختر و تراژدیک تر این بود که قلع و قمع و کشتار های بی سابقه و نسل کشیها را در غیاب یک مقاومت و تقابل در مقیاس توده ای، به سرانجام خونینی برساند.

اما رژیم جمهوری اسلامی، حتی فقط رژیم سرکوب انقلاب در شرایط بی تفاوت کردن توده های مردم نیست. این رژیم نه تنها قادر شد که یک تعرض وسیع و لشکرکشی سازمانیافته را به ادامه دستاوردهای انقلاب ۵۷ در کردستان و تقابل سیاسی و نظامی با رژیم اسلامی را محدود و در نهایت خنثی کند، بلکه در اوضاع عدم رابطه رسمی با غرب، هشت سال تمام از پس جنگ با رژیم بعث برآید. رژیم اسلامی به این اعتبار و از منظر بانیان آن، برای بقا خود و برای کسب قدرت خود، "جنگیده" است، سازمان داده است و قدرت حفظ لایه ای از جامعه را که تا قبل از آن زندگی طفیلی واری در حاشیه جامعه داشته اند، از خود بروز بدهد. رژیم اسلامی به این ترتیب و به اتکا این کارنامه، رژیمی نیست که سران و زعمای آن با هر اعتصاب و یا هر تظاهرات خیابانی، پشت صفحه تلویزیون ظاهر بشود و اعلام کند که "صدای انقلاب" را شنیده اند. این عوامل و فاکتورها، نمیتواند بر ذهنیت توده های مردم و وضعیت روحی و روانی شان در قبال جمهوری اسلامی بی تاثیر باشد. انقلاب از منظر توده مردم، حتی با ظهور نمودهائی از نارضایتها و اعتراضات مردم، به همان سادگی انقلاب علیه رژیم شاه نیست. به نظر من قدرت سازماندهی رژیم اسلامی در حفظ و بقای خود مطلقا قابل مقایسه با رژیم شاه نیست. به یک معنی رژیم اسلامی کمتر "پوشالی" است، سازمانهای امنیتی قدرت کنترل مردم، مهار نارضایتها، خنثی کردن و و سر به نیست کردن یک نسل کامل از فعالترین نیروهای انسانی و سازمانی اپوزیسیون و جلوگیری از شکل گیری یک قطب چپ و رادیکال و انقلابی، و مهارت در بازی با اپوزیسیون خودی و حتی مهندسی اپوزیسیون خودی در رژیم اسلامی بسیار نهادینه تر و برنامه ریزی شده تر است. تاکتیسین و استراتژیستهای رژیم اسلامی، برخلاف توهامات رایج احزاب اپوزیسیون راست و بعضا چپ، به مراتب خودآگاهتر و وسیعتر و نسبت به مکانیسمهای بقا رژیم اسلامی، چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی، برای مثال در فلسطین و خاورمیانه و کشورهای حوزه خلیج، نقشه مندتر و در مقایسه با رژیم سلطنت "متکی به خود" تر است. این عوامل و فاکتورها، موجب شده اند

در برابر اشکال مبارزه طبقاتی و بویژه مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم است که بطور مداوم و مستقل از شرایط انقلابی و یا غیر انقلابی، در جامعه سرمایه داری ایران، و در هر جامعه سرمایه داری دیگر، "گاه به شکل آشکار و گاه پنهان"، همواره در جریان است. این نوع کمونیسم منتظر انقلاب، در متن جدال طبقاتی جامعه سرمایه داری، لاجرم میدان را به نیروهای "غیر انقلابی"، "اصلاح طلب" و رفرمیست و امکان گرا واگذار و می بازد. یک محصول اجتناب ناپذیر این نوع سوسیالیسم این است که با تاخیر ظهور انقلاب موعود، و عقیم ماندن تلاش برای وانمود کردن اوضاع غیر انقلابی به عنوان اوضاع انقلابی و آرایش و سازمان دهی ذهنی بر این مبنایاس و سرخوردگی و ریزش نیروها صفوف شان را از درون فرسوده میکند و بطرز اعجاب انگیزی، سر از صف رفرمیستها در میآورند. سرنوشت احزاب کمونیست و سوسیالیست غرب که در طول دوران روتین جدال طبقاتی جامعه، عموماً غایب اند و در لحظات انتخابات پارلمانی، به نیروی ذخیره احزاب "مطرح" بورژوائی تبدیل میشوند، احزابی که بویژه پس از انحلال احزاب بزرگ و اجتماعی اروکمونیستی، که دستکم با جنبش اتحادیه ای طبقه کارگر رابطه ای داشتند، حتی اطلاع تا چه رسد با ارتباط با جنبش کارگری و محافل کارگران سوسیالیست را ندارند، شاخص اند. نمونه بارز و پیشینه همین گرایش را در درون حزب کمونیست کارگری نیز در پدیده مستعفیون دیدیم. پایان انقلاب و دورانهای انقلابی، به معنی ابطال تئوریهای "مارکس قرن نوزدهمی" و منصور حکمت "مارکسیست سابق" تعبیر شد. زیاد تعجب آور نبود که این کمونیسم تکامل گرا، مکتبی ترین مدافعان و تئوریسینهای "جنبش اصلاحات" اسلامی را تولید کرد. و باز عجیب نیست که از لایبای همین تزه‌های سوسیالیسم منتظر انقلاب، رگه ها و خویشاوندیهای زیادی با "درافرزوده" ها به تحلیل از جمهوری اسلامی، جناح بندیهای آن و مشخصاً تحلیل و تبیین کاملاً متفاوت از تحلیل منصور حکمت از دو خرداد و جایگاه آن در سیاست و اقتصاد جامعه ایران را میبینیم. و این یکی از محصولات و تبعات، آویزان شدن به انقلاب و توصیف کمونیسم منصور حکمت به عنوان تئوریهای یک انقلاب معین و شکست خورده است. وقتی مصداق صحت و معیار "واقع بینی" مارکسیسم و مبانی مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری با انقلاب ۵۷ بطور مشخص و مبارزه ضد رژیم و "جنبش سرنگونی" علی العموم تنزل یابد، ظهور اعجاب انگیز این نوسانات تئوریک که عناوین پرمطراق "درافرزوده" را هم با خود یدک میکشند، به نظر زیاد هم غیر طبیعی نیستند.

نوستالژی دوران تصادفات و "انقلاب" احتمالی

یکی از معضلات و مشکلات، و البته مشغله های، نسل انقلابیون پیشین، خوگرفتن و مهمتر از آن "زندگی" در دوران انقلاب ۵۷ و زندگی با خاطرات سهیم و دخیل بودن در این انقلاب است. به یک معنی میتوانم بگویم که خاطره جذاب و گیرای انقلاب ۵۷ و نقش و سهمی که حتی در مقیاس فردی، ما بازماندگان نسل پیشین از تظاهرات وسیع دوران شاه، از ادامه دوران انقلابی تا مقطع خرداد سال ۶۰، در مراکز کارگری و در بحث و جدلهای خیابانی و دانشگاهها و میز کتابها و در کانتین کارخانه ها و در مراکز کارگری و در مبارزات وسیع و توده ای کردستان، نبردهای مسلحانه و قدرتگیری چپ و تشکیل حزب کمونیست ایران بیاد داریم، هنوز بند

ناف ما را به پدیده و اتفاق مهم انقلاب و دوران انقلابی حفظ کرده است. و هیچ عاملی جز همین دخالت مستقیم و شخصی و فردی و سازمانی و حزبی در پروسه انقلاب و تداوم آن به مدت حداقل سه سال، برای نسل ما مثل یک رویای شیرین که احتمال تکرار و قابلیت بازگشت را دارند، جاذبه ندارد. چنین اتفاقی در همان دوره برای کمونیست فرانسوی، ایتالیایی، سوئدی و یا آمریکایی و آلمانی و انگلیسی در زندگی واقعی و در زمان حیات اش، رخ نداده است. بحث من به جنبه تجربی و امپیریستی این مساله محدود نیست. برای نسل ما، تحزب، فعالیت کمونیستی و انقلابی گری، وقف خود و زندگی خود به یک واقعه عینی که خود ما در آن سهیم و نقش داشته و و بعضاً سازمانده آن بوده ایم، معنایی تجربی تر و به عبارتی کمتر تئوریک تر و کمتر جهانی تر و کمتر قابل شمول تر داده است. انگار این "تجربه" میتواند مبنای توضیح تمامی مسائل و معضلات سیاسی و تئوریک دورانهای متفاوت همان جامعه ایران و فراتر از آن همه مسائل و معضلات دنیای ما قرار بگیرند! و برای نسل ما وقتی از فعالیت انقلابی بحث میکنیم، معانی مشخص آن، با شرکت در تظاهرات خیابانی، با بحث و جدل علنی در کوچه و خیابان و با تجمعات وسیع مردمی، با راهپیمایی و کوچ دادن تمام مردم یک شهر، با راه اندازی مبارزه مسلحانه و نبردهای بزرگ و با دایر کردن مقر و پایگاه و کنترل شهر و مناطق بزرگ معنی میشود. حزب و فعالیت حزبی برای ما با حضور در عرصه وسیع فعالیتهای توده ای و سازماندهی مردم محلات تمام یک شهر و مقاومت به مدت ۲۴ روز و تقابل و ایستادگی در برابر دست درازی و قلدری و توطئه مسلحانه احزاب ناسیونالیست کرد علیه کمونیستها معنی شده است و عادت به زندگی در دوران غیر متعارف و انقلابی و دوران بحران انقلابی به زندگی مان راه یافته است. کمونیست اروپایی، بطور روتین، در سالها و دهه های اخیر با چنین دوران برآمد انقلابی روبرو نشده است و لاجرم تصویر و ذهنیت اش از فعالیت کمونیستی و تبلیغ و ترویج کمونیستی، به سنن و میراثهای فعالیت کمونیستی در دوران "غیر انقلابی" و کار و فعالیت روتین و علنی با کارگران و جامعه در این زمینه نزدیکتر است. و مشکل نسل ما و نسل انقلاب ۵۷ دقیقاً از همینجا سرچشمه گرفته است، بند نافمان هنوز به میراثها و خاطرات انقلاب ۵۷ وصل است. هنوز برایمان غیر قابل تصور است که میتوان در جدال هر روزه و همیشگی کارگر علیه بردگی مزدی، میتوان حزب ساخت، بزرگ شد، اجتماعی شد و دخیل و موثر واقع افتاد. هنوز برایمان سخت و دشوار است که چون انگلس فکر کنیم که هر جا کارگر صنعت مدرن پا به عرصه هستی و موجودیت اجتماعی میگذارد، علی القاعده باید تقاضا برای مانیفست کمونیست و فعالیت کمونیستی فراهم تر شود. و این خو گرفتن به یک انقلاب معین و پشت سر گذاشته شده، با خود و همراه با خود برای نسل ما یک نوستالژی همراه آورده است. نوستالژی انقلاب و تداعی کمونیسم و انقلابیگری و کار و فعالیت حزبی در فضای انقلاب و صرفاً و منحصر در شرایط انقلاب و دوران انقلابی. و متأسفانه علیرغم اینکه نسل فعلی و نسل انقلابیون بعدی ما، باید برشانه های ما بایستند و از تاریخ و تجربه ما بیاموزند، ما نسل پیشین انقلابیون و کمونیستها، جامعه امروزی و دنیای فعلی را با خود به دنیای نوستالژیها و دوران یک انقلاب معین و ضد رژیمی و دنباله روی از حوادث و اتفاقات مشخص آن دورانها دعوت میکنیم. و کمونیسم، حزبیت و تحزب و اصول و مبانی تاکتیکیهای سیاسی این دنیای خود ویژه دوران زندگی خود را به عنوان مدل و نمونه روتین کار و فعالیت مارکسیستی و کمونیستی برای نسل جدید مینا میگیریم و تعریف و تدوین میکنیم و اصرار و ابرام هم داریم که چنین دورانی عنقریب و در

دل شرایط فعلی جامعه متفاوت ایران، تکرار خواهد شد. همانطور که ما از حزب توده نپذیرفتیم که به تجارب و امپیریسم آنها تمکین کنیم و دنیا و مافیها را با کابینه قوام و کابینه مصدق و کودتای ۲۸ مرداد و امتیاز نفت شمال و غیره توضیح بدهیم، جامعه ایران و نسل فعلی آن هم از ما می‌طلبد که از تجربه دوران زندگی سیاسی خود، یک امپیریسم و نوستالژی امپیریستی دوران انقلاب ۵۷ تحویل آنها ندهیم. نسل جدید جامعه ایران و آن لایه انسانی که میتواند محمل واقعی کمونیسم منصور حکمت باشد، حق دارد و باید به تجربه و تاریخ نسل ما و درسهای انقلاب ۵۷، از هر نظر، چه تئوریک و چه سیاسی و اجتماعی و تحزب آن، رجوع کند. اما پافشاری بر حفظ بندهای انقلاب ۵۷ و تکرار نعل به نعل داستان حوادث و رویدادها و اتفاقات "انقلاب" و یا سازماندهی انقلاب، و تعقیب و تکرار کپی رویدادها و اتفاقات دوران زندگی سیاسی نسل ما، دیگر ذهنی‌گری و دعوت از نسل جدید به زندگی در گذشته ماست.

دخالته‌گری حزب انقلابی، یا بی‌وظیفگی در لفافه انقلاب؟

نقطه چرخش مهم در عدول از مساله حزب و قدرت سیاسی تفاوت‌های بنیادی سوسیالیسم دترمینیستی با کمونیسم مارکس و منصور حکمت

با این بحثها یک سوال به طور واقعی طرح میشود: اگر انقلاب و وقوع دورانهای بحران انقلابی، در مکانیسمهای روتین حرکت جامعه یک امر تصادفی است، آیا این تئوری "یاس" و "نامیدی" نیست؟ اولاً چگونه میتوان از زیرو و رو کردن انقلابی مناسبات اجتماعی و اقتصادی بحث کرد، و ثانیاً به این ترتیب آیا راه واقعی دیگری برای دخالتگری انسانها برای تغییر سرنوشت خویش را باقی گذاشته‌ایم؟ به عبارت روشن‌تر آیا حلقه واسط تغییر انقلابی جامعه برای یک حزب انقلابی میتواند امری جز انقلاب باشد؟

این نکته به نظر من یکی از نقطه تفاوت‌های بنیادی کمونیسم مارکس و انگلس و لنین و منصور حکمت با انواع سوسیالیسم‌هایی است که در سیستم فکری شان بطور واقعی فاکتور اراده انسانها و نیروی اجتماعی حزب تغییر دهنده را به دلیل "ماتریالیستی" اعتقاد به مکانیسمهای تکامل تاریخی جامعه، جانی ندارد. تمام بحث کاپیتال و تزه‌های فونر باخ، و بحث مشخص منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، حزب و قدرت سیاسی، و بحث جنبش سلبی جنبش اثباتی او، دقیقاً همین گذار و عبور از حزب مفسر و منتظر تکامل جامعه به حزب تغییر است. و وارد کردن "انقلاب" و یا "سازماندهی" انقلاب، به عنوان محمل و حلقه واسط حزب و قدرت سیاسی دقیقاً وارد کردن این "درافرزده" منشویکی و فونرباخی به بحثهای کمونیسم کارگری منصور حکمت است. تا جایی که تاریخ شهادت داده است فقط در یک مورد، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است که کمونیستها و مشخصاً لنین توانستند مهر و قطب نمای خود را در برابر آن قرار بدهند و انقلاب را به آن سونی سوق بدهند که خود میخواستند. در اکثر موارد دیگر جابجایی قدرت و تغییر قدرت سیاسی، مثل مورد چین و کوبا، جنگ طولانی و تشکیل ارتش و یا جنگ پارتیزانی است که عامل تغییر قدرت سیاسی و

ابزار کسب قدرت سیاسی بوده است. و در تمامی موارد دخالتگری های سیاسی و نظامی برای سرکار آوردن رژیم‌هایی از نوع دیگر، سازماندهی "کودتا" فاکتور تغییر قدرت بوده است. اما بعلاوه غیر از انقلاب اکتبر، ما شاهد بسیاری از "انقلابات" دیگری بوده ایم که در نتیجه آن، و اساساً به دلیل ضعف نیروی چپ و کمونیست، ارتجاع به قدرت رسیده است. آیا نمونه مشخص انقلاب ۵۷، که در پروسه آن، اسلام سیاسی به قدرت سیاسی دست یافت گویا نیست؟ آیا انقلابی به معنی حضور وسیع مردم در خیابانها و باریکادها را در رومانی شاهد نبودیم که در آن برای "دمکراسی" و بزرگ کشیدن هر نشانی از چپ و رنگ سرخ براه افتاد؟ آیا انواع انقلابات مخملی و نارنجی چیزی جز تسویه حساب با آخرین پیرایه ها و ورزش نسیم سوسیالیسم در کشورهای "رها شده" از اردوگاه شوروی سابق نبودند؟

جهت یادآوری میگویم که اولین مباحث کمونیسم کارگری، درست در مقطعی طرح میشوند که انقلاب ۵۷ دیگر سرکوب شده است، درست در مقطعی طرح میشوند که منصور حکمت اعلام میکند حزب کمونیست ایران، حزب برخاسته از انقلاب ۵۷، است. درست وقتی اولین مباحث کمونیسم کارگری طرح میشوند که دیگر گرایشات پرنفوذ در حزب کمونیست ایران هنوز بند نافشان به انقلاب ۵۷ متصل است. تشکیل حزب کمونیست کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی، یک نیروی مهم کمونیست را در سخت ترین شرایطی که در آن شوروی فرومی‌پاشید و انقلاب ۵۷ به خون کشیده شده بود، و کمونیسم گریزی روشنفکران ناراضی و مدافعین آرمانهای بورژوازی صنعتی به اوج جدیدی رسیده بود، در دسترس مردم ایران گذاشت. این حزب، مهمترین فاکتور و ابزار در دست طبقه کارگر ایران و زنان و توده های مردم ایران برای تغییر اوضاع بود. وارد شدن تئوریهای منشویکی و اضافه و حاشیه نویسیها بر بحث مهم و مارکسیستی و کمونیستی حزب و قدرت سیاسی، تحت عنوان حزب و انقلاب و یا حزب و سازماندهی انقلاب و "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها"، و تشکیل دو حزب متفاوت بر مبنای این تزه‌ها، بزرگترین لطمات را به فاکتور و نیروی فعاله ای که ظرفیت تغییر اوضاع سیاسی جامعه ایران را داشت، وارد کرد. منصور حکمت در بحث "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" مساله را با توجه و داده حزب کمونیست کارگری در "اوضاع سیاسی" جامعه ایران، طرح میکند. مهمترین فاکتور ممکن بودن پیروزی کمونیسم را نه از تئوری دوران و نه از مراحل سازماندهی انقلاب سوسیالیستی استخراج نمیکند. برای او حزب کمونیست کارگری مهمترین ابزار فعاله در دسترس مردم ایران و طبقه کارگر، برای ممکن ساختن انقلاب سوسیالیستی است. اما در کمال تاسف به جای روش و متد مارکس و لنین، ما شاهد یک بازگشت برق آسا و سرسام آور به تزه‌های دترمینیسم تاریخی و دیدگاههای خرده بورژوازی و آکادمیک سوسیالیسم اولووسونیست شدیم. حزب کمونیست کارگری از حزبی دخیل در جامعه ایران، از یک حزب مورد توجه جامعه و مردم ایران، تبدیل به احزاب و جریاناتی شد که یا در "انتظار" وقوع انقلاب، مدام خود را با مناسک درونی مشغول میکند و یا به "پس انداز" کردن نیرو برای سازماندهی انقلاب آتی سرگرم شد. در هر حال آنچه که مبنای چنین تجزیه ای شد، نه اختلافات ادعائی در مشی سیاسی متفاوت، که اساساً قوی بودن گرایش سوسیالیسم‌های دترمینیست و تکامل گرا در دوران حیات خود منصور حکمت است. نمونه مباحث او در بحث سلبی و اثباتی، در پلنوم نهم، سیزدهم و چهاردهم حککا بسیار گویا هستند. اظهارات و مواضع نگفته و خجولانه ای که با یک توضیح روشن منصور حکمت، یا ساکت میشدند و یا همچنان در سکوت باقی

محتوم "سرنگونی" و جایگزینی آن با "انقلاب" را به عنوان اصل و حکمی عام تعمیم داده است، "انقلاب" ۵۷ است. ذهنیتی که انگار خود را وارد مقولات پایه ای تر مبارزه طبقاتی و قوانین تکامل و تحولات اجتماعی کرده است. حکمی که با اختراع "جنبش سرنگونی"، مستقل و صرفنظر از نیروهای فعاله سیاسی و یا انسجام و تشتت و تفرقه در درون آنها، در مکانیسمهای مبارزه اجتماعی به عنوان پایه مادی قائم بالذات، دیگر انگار به یک ترمینولوژی تبدیل شده است و گویا اهرم تغییر قدرت سیاسی به حساب می آید. این ابداع و اختراع علاوه بر اینکه ریشه اش در "دترمینیسم" و تکامل گرایی نهادینه شده در سوسیالیسم ایران و سوسیالیسم جهان پس از شکست انقلاب اکتبر است، در مورد مشخص ایران با وقوع انقلاب ۵۷ و تاثیرات دیرپای آن بر نسلی از چپ که پس از پایان ارزش مصرف ورژن "سازشکارانه" حزب توده و چپ جبهه ملی، که در فدائی و مجاهد مجسم بودند، مصداقی برای قابلیت تعمیم ارائه داد. یک نوع از چپ، با انقلاب ۵۷، با پوپولیسم و اوهم بورژوازی ملی و مستقل و در نهایت تعالی خود با عصیبت از "وابسته بودن بورژوازی ایران تا مغز استخوان" وارد این انقلاب شد و تحت تاثیر آن انقلاب در بهترین حالت ممکن در حزب کمونیست ایران، به عنوان محصول حزبی نوعی کمونیسم "۵۷"ی از دل آن بیرون آمد. کمونیسمی که از هر نظر با انقلاب ۵۷ و دستاوردها و جمع بندیهای تجارب آن مبانی عام و خودویژه ای را استخراج کرد که دایره صحت آنها از محدوده سیر عروج و افول "جنبش سرنگونی" رژیم شاه تجاوز نکرد. من هر گاه به انقلاب ۵۷ اشاره کرده ام، در واقع منظورم همان جنبش سرنگونی رژیم شاه است که به نام انقلاب ۵۷، معروف شده است.

انقلاب ۵۷، تحول بسیار مهمی در جامعه ایران بود. بسیاری از تئوریه‌ها، مثل مانوئیسم، و مشی چریکی، محک خوردند و ما به ازای ایرانی "اندیشه مانو" و تئوریه‌های رژی دبره، قیل از اینکه در نقد تئوریک "درباره تضاد" و یا "در باره عمل" و یا "کانون های چریکی" به حاشیه رانده شوند، با کارکرد و عملکرد جریان اتحادیه کمونیستها (و بعدا سربداران) و حزب رنجبران، در دفاع از بنی صدر، و سپس دگردیسی و تجزیه بقایای فدائی، که اکثریت آن بسرعت در کنار حزب توده و خط مشی آن قرار گرفت، و نیز در برخورد با عواقب و نتایج پروسه "جنبش سرنگونی" شاه، رنگ باختند. چپ تا آن زمان مشغول به کار مخفی و تشکیل هسته های مخفی، (هسته های مسلح و یا تشکیلاتی) که حتی شناختی ماتریالیستی از جامعه سرمایه داری ایران نداشت، به مقوله "خلق" و سوسیالیسم خلقی و پیوند با توده ها و "آموزش" از آنها مشغول بود و آن هنگام که حضور کارگر صنعتی را در صحنه سیاست شاهد بود، به کار تشکیل "گروه‌های هوادار طبقه کارگر" روی آورد. این چپ جدید محصول تحولات ۵۷، روی آوری به طبقه کارگر را نیز مدیون همان انقلاب بود. بر عکس کمونیسم برخاسته از منشا اروپائی خود، مثل کمونیسمی که لنین سالها قبل از هر تحولی، مبانی حزبی آن و پایه های عضو گیری و گسترش حزب کمونیستی را مدون کرده بود، که مستقل از هر برآمد و افت و خیز انقلاب و دورانه‌های انقلابی، مستقیما با عرض اندام طبقه کارگر صنعتی به عنوان نیروئی که در تقابل با بردگی مزدی، کار تئوریک و روشنگری و تحزب و تشکل و تغییر معادلات سیاسی، رنگ و بازتاب وزن این طبقه جامعه سرمایه

میمانندند، بعدها به عنوان "درافزوده"، و تغییر شرایط دوران پس از مرگ منصور حکمت، میداندار شدند. من این نکته را بیشتر خواهم شکافت، چرا که فکر میکنم برخلاف موارد دیگر انشقاقها، مثل جدائی از حزب کمونیست ایران و جریان مستعفیون، که وحدت حزبی با عرض اندام و تحرک گرایش طبقات دیگر، ناسیونالیسم کرد و جریان دوخرداد، را در درون یک حزب کمونیستی را ناممکن میساخت، تکه پاره کردن حزب کمونیست کارگری پس از مرگ منصور حکمت، محصول دست بالا یافتن سوسیالیسمهای خرده بورژوائی و بقایای سوسیالیسم عموم خلقی و پوپولیسم انقلاب ۵۷ و چپ "سرنگونی طلب" بودند.

من در ادامه این بحث به تغییراتی که در مقیاس بین المللی، بین اردوها و کمپهای جدید پس از فروپاشی اردوگاه شوروی، و نیز به تغییر و تحولاتی که در بافت دموگرافیک و ترکیب سنی جامعه ایران روی داده است، به عرصه های جدید و مهمی که افکار انسانها و تصاویر مردم را در صف بندیهای سیاسی و تقابل سیستمهای تبلیغاتی شکل داده است، خواهم پرداخت. بعلاوه در ادامه این مقاله به ارزیابی و تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه ایران خواهم پرداخت و سعی خواهم کرد نشان بدهم که تحلیل مارکسیستی منصور حکمت از مبانی رژیم اسلامی، جنگ بین جناحهای آن و رابطه بین سیاست و اقتصاد در جامعه فعلی ایران، کماکان بقوت خود باقی است. سعی خواهم کرد توضیح بدهم اگر من قائل به وقوع یک انقلاب جاری در ایران نیستم و بحث سازماندهی انقلاب را هم ندارم، چه ارزیابی و تحلیل دیگری دارم. سعی میکنم از نظر خودم چه باید کرد خود را بگویم و لااقل چشم انداز مسیر دشوار و سنگلاخ شده ای که بر اثر تسلط سوسیالیسمهای خرده بورژوائی بر حزب کمونیست کارگری و انشقاقات مختلف آن در مقابل طبقه کارگر و مردم ایران پهن شده است، را ترسیم کنم. سعی خواهم کرد مستدل کنم چرا ارزیابی کمونیسم تکامل گرا از جمهوری اسلامی و امکان "استحاله" آن یا به شکل رژیمی مثل عربستان سعودی و یا رژیمی متناسب با مکانیسمها و سوخت و ساز سرمایه داری متعارف، نادرست، غیر مارکسیستی و ذهنی است. سعی میکنم نشان بدهم که معضل و مشکل اساسی رژیم اسلامی، کماکان سیاسی است و این رژیم با بافت تاریخی جامعه ایران و ریشه های عمیقاً غربی ذهنیت و فرهنگ جامعه ایران ناسازگار و متباین است. در عین حال میخواهم نشان بدهم چرا تحزب کمونیستی در جامعه ایران نیاز به یک رنسانس و رجعت به مارکسیسم و مبانی کمونیسم منصور حکمت دارد و احزاب موجودی که تحت نام کمونیسم کارگری و منصور حکمت فعالیت میکنند، به بستر سوسیالیسم خرده بورژوائی و "سکولار" و پوپولیستی و زندگی در عالم نوستالژی دوران انقلاب ۵۷ بازگشته و در آن دنیا زندگی و سوخت و ساز "درونی" برای خود ساخته اند.

اتوپی یا نوستالژی؟

جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ

بخش ۲

در بخش اول نوشتیم که یکی گرفتن "جنبش سرنگونی" با انقلاب و از آن فراتر انقلابی که بلاواسطه و یا پس از طی مرحله ای از یک حالت موقت به انقلاب سوسیالیستی گذر میکند، برآیند هماهنگ یک نگرش غیر مارکسیستی و اتوپیک با یک نوستالژی است. یک دلیل پایه ای فعال بودن نگرشی که تحول ناشی از واقعه

داری صنعت مدرن را بر خود دارد، چپ برخاسته از انقلاب ۵۷، نه محصول جدال طبقه کارگر جامعه سرمایه داری ایران، که لااقل پس از اصلاحات ارضی در یک و نیم دهه قبل از انقلاب ۵۷ حضور خود را در جامعه ایران اعلام کرده بود و جامعه ایران از آن پس، نیازی به طی کردن مراحل پیشاسرمایه داری نداشت، که عینا محصول "پاسیو" همین "انقلاب" و نشانه فشار ایژکتیو سوسیالیسم طبقه ای بود که خود را به چپ غیر مارکسیست و غیر کارگری تحمیل کرده بود. این انقلاب برای این چپ پوپولیستی موقعیتی فراهم کرد که تا سالها خود آنها هم نتوانستند جایگاه جدید خود را هضم کنند. یکباره و با سرعتی که در آن دوران بحران انقلابی فراهم شد، سازمانها و گروههایی که حتی از نظر دورنما و برنامه کار و افق خود در بن بست و بلا تکلیفی و حتی بحران تجزیه و فروپاشی و انحلال بسر میبردند، با روی آوری عظیم مردم و نیروی تازه نفس، به مکان اجتماعی دیگری پرتاب شدند. این جایگاه را فشار انقلاب و حضور عظیم توده مردم به خیابان آمده، به این سازمانها تحمیل کرد. فشار و وزنی که به دلیل نا آمادگی و فقدان نقشه و برنامه کمونیستی برای آن انقلاب، موقعیتی غیر واقعی و جایگاهی غیر واقعی و خارج از ظرفیت و اشتباهات سیاسی رهبرانشان به آن چپ داد. جامعه، چپ را می طلبید و اما این چپ فاقد سیاست و استراتژی روشن و برنامه سیاسی برای تحول پیش رو و دورنمای آتی آن بود. و به نظر این یک تفاوت بنیادی سازمانهای چپ ایران و سوسیالیست و مارکسیست شده های به ضرب "انقلاب" با کمونیستهای بود که از سنت مانیفست و سنت حزب لنینی شکل گرفته بودند. و جوهر اساسی تفاوت بین کمونیسم مانیفست، با کمونیسم شکل گرفته در دل یک انقلاب معین، دقیقا آنجا آشکار میشود که آن انقلاب مشخص در خونین ترین کشتارهای سیاسی سیر شکست اش را آغاز و در نموده های تلخ این شکست، معضلات و پیچیدگیهای جدیدی را در برابر کمونیسم "انقلاب" گرفت. تجدید حیات دگر باره مارکسیسم، ضرورت برخوردار بودن طبقه کارگر از یک حزب کمونیستی، و بحث و جدل و پلمیکهای داغ بر سر جایگاه برنامه و حزب و تلاش برای حفظ نقش مستقل و طبقاتی طبقه کارگر و فعالین شبکه های کارگری، نه مقدم بر یک خیزش همگانی، که متاثر و بخشا نتیجه جمع بندی همان دوران انقلابی بود. حزب کمونیست ایران محصول تحولات ۵۷ بود. با فروکش موج "انقلاب" و سرکوبهای خونین توسط جمهوری اسلامی، حزب سربرآورده از "جنبش سرنگونی" رژیم سلطنت، میبایست به حزبی که ابزار طبقه کارگر در مبارزه دائمی اش علیه بردگی مزدی است، متحول شود. تلاش برای ساختن حزبی دیگر بر اساس "انقلاب"ی دیگر، و در متن یک جنبش سرنگونی همه با هم دیگر، که جوهر اساسی هر دو حزب کمونیست کارگری و حکمتیست است، هم نوستالژی است و هم اتوپی و هم با منطق ساده جمع بندی تجارب عروج و افول جنبش سرنگونی رژیم سلطنت، در تناقض است.

بحث من این است که "جنبش سرنگونی" علیه رژیم شاه، و در اینجا تحولات دوره منتهی به بحران انقلابی سالهای ۵۷ تا ۶۰، جدائی کمونیسم از مبارزه دائمی طبقه کارگر علیه بردگی مزدی را آنچنان به مساله ای حاشیه ای تبدیل کرد که مسائل مهمی از قبیل جایگاه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، تشکل یابی این طبقه و اشکالی از شبکه های محافل کارگری و رهبران این شبکه ها،

که در حقیقت پایه و اساس هر حزب کمونیست کارگری است، فقط توانست در مقطع فروکش تب دوران بحران انقلابی زمینه ای برای طرح و تعمق فراهم کند. اما در متن جدائی کمونیسم از مکانیسمهای طبقه و بر بستر تبدیل شدن مارکسیسم به تئوری و اهداف سیاسی طبقات دیگر، از جمله تبدیل شدن به متمم آرمان بورژوازی صنعتی و امر خلق و خلقها، بحث از طبقه و زندگی نکردن با روحیات دورانهای انقلاب و موج سرنگونی طلبی همگانی، و تاثیرات دو سه ساله آن، میتوانست و توانست و نتوانسته است که مهر چسپیدن به کار آرام، اکونومیسم، و حتی "غیر کمونیستی" را با خود حمل کند. "جامعه به چپ چرخیده است یا به راست"، انقلاب لولای قدرتمند کردن کمونیسم است و یا، "بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت ما را به جایی نمیرساند"، و یا "انقلاب" و "سرنگونی مداوم" و انتظار طلایع انقلابی دیگر در آینده ای نزدیک، صرف نظر و بدون توجه به اینکه حزب کمونیست کارگری، و تلاشهای خستگی ناپذیر منصور حکمت کمونیسم را روی نقشه ایران گذاشت و این دستاورد عظیم بر اثر انشقاق و تکه پاره شدن حککا در دوران پس از مرگ منصور حکمت، مهمترین اهرم هر تحول انقلابی را در مبارزه و مصاف مردم ایران با رژیم اسلامی، از صفحه سیاست و نقشه جامعه ایران حذف کرد، همگی وجوهی از بقایای کمونیسمی است که در نوستالژی دورانهای "دترمینیسم" بحران انقلابی، بدون توجه به فاکتور تغییر و عامل حزب واحد و کمونیستی، به زندگی ادامه میدهد.

واقعا سوال این است که برای کمونیست آلمانی، ایتالیایی، فرانسوی و یا آمریکایی اصلا طرح سوال به این شکل متصور است؟ آیا بحث و جدل و تفاوتها، بر سر این است که جامعه به چپ و یا به راست چرخیده است و انقلاب یکسره و یا مداوم است؟ آیا یک رگه از این تعریف به عنوان مبانی و اساس کمونیسم با تاثیرات از یک جنبش همه با هم برای سرنگونی در مهمترین تئوریه و دکترینهای کمونیسم، کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و آنتی دورینگ و تزهای فونر باخ و مانیفست، را میتوان سراغ داشت؟ این نوع کمونیسم "انقلاب" واقعا برای کارگر سوندی و آمریکایی و انگلیسی و آلمانی که در حافظه نسل خود به عنوان یک پروسه جاری، از انقلاب تصویری ندارد چه چیزی و چه پیامی جز این را دارد که توجه را نه به منبع قدرت واقعی خود آنها، و بلکه به "انقلاب" در جایی خارج از مکانیسم روتین جدال طبقاتی خود آنان، جایی که سرنگونی و بزیر کشیدن و جنگ مسلحانه و میلیس توده ای، مستقل از ماهیت نیروهای محرک آنها، جاری است و "بالفعل" است، متوجه کند؟ و وقتی کمونیسم به این ترتیب از طبقه و مکانیسمهای آن جدا میشود و بعلاوه از غرب و اروپا به شرق انتقال مییابد، آنوقت آیا اصلا تعجب آور نیست که چرا مدعیان نام چپ و کمونیسم و سوسیالیسم، دیگر هر انقلابی رادر شرق، مستقل از نیروهای رهبری کننده آن، چه اسلامی باشد مثل مورد ایران در سال ۵۷ و یا "دمکراسی" و بازار آزاد مثل انقلاب مخملی و نارنجی و... در کشورهای "آزاد شده" پس از فروپاشی دیوار برلین، مورد حمایت قرار بدهند؟ تاسف بارترین و به نظر من منفی ترین تاثیرات تعریف انقلاب در این اشکال متعینی که ما بطور واقعی شاهد آنها بوده ایم، به عنوان هویت کمونیسم، همین کمک به انتقال کمونیسم و تئوری مارکس از درون طبقه و به عنوان دکترین شرایط رهائی

پرولتاریا، به یک حرکت همه با هم و از آن بدتر وصف "جنبش سرنگونی" به عنوان انقلاب و یا مرحله و حلقه ای از انقلاب بی وقفه است. جامعه به چپ و یا راست چرخیده است، و یا "جنبش سرنگونی" آنهم مترادف انقلاب برای کارگر و شهروند اروپایی، و البته دوایر و محافل آکادمیک و جامعه شناس نیز، اصطلاحاتی نامانوس و من در آوردی اند. مترادف چنین اصطلاحات و فرهنگ دیالوگی را در متون مارکسیستی دوران مارکس و انگلس و لنین نمی یابید. اینها اصطلاحات مکتبی کمونیسم انقلاب و جنبش همه با هم برای سرنگونی، و تا جایی که به جامعه ایران برمیگردد، نوسنالزی اوهم انقلاب ۵۷ اند.

انقلاب اکتبر و بحث به پیروزی رساندن کمونیسم

اما یک بدآموزی دیگری که همین کمونیسم "سرنگونی طلب" از انقلاب اکتبر برگرفته است چگونگی نگرش به انقلاب اکتبر است. آنچه که انقلاب اکتبر را به عنوان انقلاب اکتبر و مظهر یک نقطه تحول مهم در قرن بیستم تثبیت کرد نه خود پروسه انقلاب و سیر رویدادهای آن، که فاکتور دخالت کمونیستها و حزب کمونیستی در این انقلاب و به عبارتی همان نمونه مجسم پراتیک کردن تزه‌های فونرباخ یعنی "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی" و بحث عبور از تفسیر جهان و نظاره گری سیر تکامل جامعه، به نیروهای فعاله تغییر بود. انقلاب اکتبر، در غیاب دخالت لنین و حزب بلشویک، میتوانست انقلاب مشروطه ای باشد که آرمان بورژوازی صنعتی روسیه را متحقق میکند. لنین و حزب بلشویک در این انقلاب واقعی، که زیاد هم جنبه خونریزی و خشونت به خود نگرفت، زدند قدرت را گرفتند. در حزب بلشویک تفاوت و تمایز بین "خطوط" اصلا کم نبودند، فرمانده ارتش سرخ تا قبل از انقلاب اکتبر، از استالین منشویک تر بود و در مقطع انقلاب، غیر از لنین، بقیه کمیته مرکزی، از "دخالت" در سیر طبیعی و "ابژکتیو" رویدادها خود و حزب بلشویک را برحذر میداشتند. یادمان نرود که بخش عمده کابینه کمونیستی پس از پیروزی انقلاب اکتبر، در مقطع قبل از انقلاب اکتبر، لنین را به خاطر پیگیری و پافشاری بر تزه‌های آوریل و درسهای مارکس در تزه‌های فونر باخ، "مجنون"، و حتی عامل و جاسوس آلمان خطاب قرار میدادند! کورش مدرسی و حمید تقوانی در علل جدانیها و انشقاق حزب کمونیست کارگری میگویند، حککا بستر مشترک دو گرایش حکمتیست و چپ سنتی بوده است و یا اینکه "خط راست" داشت حزب را تسخیر میکرد که لزوما باید در "کنگره فوق العاده" با آن تعیین تکلیف شود و نمایندگان آنرا از رهبری ساقط کنند. هر دو البته "خط" خود را با "قاطعیت" تا فروپاشاندن حزب کمونیست کارگری پیش بردند. صرفنظر از غیر واقعی بودن این ادعاهای پوچ که صرفا حمل و پوششی برای جبران عقده های خود محور بینی و حاشیه نشینی سالیان سال "هم خط" نبودن با منصور حکمت بود، و علیرغم اینکه منصور حکمت در پلنوم ۱۴ صراحتا میگوید که "رهبری حزب روی خط او کار نمیکند" و او نه آنوقت و نه پس از مرگ توهمی به این حکم خود ندارد، اما اگر لنین هم به روال کورش مدرسی و حمید تقوانی عمل میکرد، میبایست حزب بلشویک را که هیچگاه روی خط او نبودند و حتی در مقطع قیام، توصیه های او را عملی

نکردند و طرح قیام را "لو" دادند، تکه پاره کند تا ما در تاریخ شاهد بزرگترین تحول سیاسی و اجتماعی و عظیم ترین انقلاب قرن بیستم نباشیم. برای لنین، وجود یک حزب کمونیستی که جامعه به آن روی آورده بود، به عنوان یک اهرم تغییر معادلات سیاسی و قدرت تحول، فاکتور تعیین کننده ای بود. برای لنین روشن بود که تفاوت "خطوط" و حتی دسته بندیهای درون حزب بلشویک، با چه روایاتی از کمونیسم غیر مارکسی چفت و بست بود. اما لنین آگاه بود که حزب بلشویک به عنوان تنها بیان کننده کمونیسم، مرجع روی آوری جامعه و محمل تغییر اوضاع، خلاصی از جنگ و رژیم تزاری و خطر فلاکت بود. برای کمونیسم "انقلاب"، اما، تکرار سیر رویدادهای انقلاب اکتبر و دنباله روی و کپی برداری نعل به نعل از آنها و ساختن یک سیستم از "مراحل" آن، خود به اصول عام و تعمیم یافته ای که گویا در نفس خود، مارکسیستی و لنینیستی است تبدیل شده است. آنچه که به عنوان اصول، مبنای این کمونیسم کلیشه پرداز است، نه شیوه دخالتگری کمونیستها و یک حزب کمونیست متکی به شبکه های فعالین در میان طبقه کارگر، و جای گرفته در نقطه امید توده های وسیع مردم "عادی" برای تغییر و تحول، بلکه خود پروسه و لحظات رویدادهای "انقلاب" است. اگر در مرحله ای دولت موقتی تشکیل یافته است، انگار خود آن مرحله و دولت موقت وجوهی از اصول انقلاب کمونیستی و "مراحل" تاکتیکی آن اند. اگر درفوریه حرکتی "ناتمام" برای انقلاب انجام شده است، انقلاب اکتبر حرکت را تمام و انقلاب را مداوم و تنوری انقلاب مداوم از آن استنتاج میشود. در حالی که ما در اروپا، در زمان مارکس و انگلس حداقل انقلاب ۱۸۴۸ را شاهد داریم که عمق تحولات آن و شدت جدال طبقات در آن، واقعا از انقلاب اکتبر، که در عمل فقط به دوشهر از روسیه محدود بود، بسیار بزرگتر و پردامنه تر بود. اما در ۱۸۴۸، طبقه کارگر آن حزب منجم و آماده برای کسب قدرت سیاسی را نداشت و به همین دلیل از مراحل و لحظات آن انقلاب، مارکس و انگلس سیستمی نساختند. علت اینکه از انقلاب پرتقال و یا حتی رویدادهای عظیم سال ۱۹۶۸ فرانسه، کسی سیستمی نساخته است و سیر رویدادها را در آن به عنوان مجرای اصول عام یک انقلاب اجتماعی نام نمیبزند، نیز این است که یک حزب انقلابی و با نفوذ کمونیست، که "قلب" توده های وسیع مردم را تسخیر کرده باشد، هدایت مسیر آنها را بر عهده نداشت. آن تحولات و رویدادها، مثل هر تحول ابژکتیو در تاریخ ثبت شده اند و مشمول مرو زمان شدند.

جوهر تزه‌های حزب کمونیستی و قدرت سیاسی و احکام "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است"، اساسا همین نقطه حرکت برای دخالتگری و عبور از حزب مفسر به حزب تغییر است. بحث اصلا این نیست که "انقلاب" محتمل آتی چه مراحلی را طی میکند و یا اینکه علی العموم مرحله موقتی برای این انقلاب و یا بلاواسطه سوسیالیستی بودن آن تعریف میکنید. تمام بحث این است که یک حزب کمونیستی چگونه باید عمل کند تا به عنوان یک بازیگر موثر در تحولات اجتماعی و در اذهان توده های وسیع مردم ظاهر شود که بتواند به اتکا این وزن سیاسی و اجتماعی، و جلب نظر و همراهی قلبی مردم "غیر سیاسی" خود منشا تغییر در مناسبات اقتصادی و اهرم سیاسی برای نفی و سلب قانون تولید ارزش و ارزش اضافه باشد. اما بحث حزب و قدرت سیاسی، از تجربه مشخص انقلاب اکتبر هم با بحث آیا کمونیسم

در ایران پیروز میشود، تکمیل تر شده است. این حزب کمونیستی، قدرت را نه برای خود قدرت، که اگر هم خود حزب تضعیف و تکه پاره هم شده باشد، به حاشیه جدال اجتماعی پرتاب میشود، و نه صرفاً در آوردن سری در میان سرها، بلکه به عنوان "مهمترین اهرم تغییر شرایط اقتصادی"، یعنی مبارزه برای خارج کردن زندگی شهروندان جامعه از حیثه شمول تولید ارزش و ارزش اضافه میخواید. حزب و قدرت سیاسی، در سیستم کمونیسم انقلاب، به یک فیتیش و امری در خود و برای خود تبدیل شده است. انگار نفس تبدیل شدن به یک پای معادله قدرت و شراکت در قدرت سیاسی با بخشهایی از بورژوازی، حال چه "موقت" و یا بی وقفه و یا گرفتن یکسره قدرت برای انقلاب بی واسطه، آنهم بویژه با اهرم "جنبش سرنگونی"، مساله را حل میکند. مساله اینجا تغییر نیست، راهی است برای اینکه "باشیم". من اینجا از ارزیابی ذهنی و ساده اندیشانه، که صرفنظر از ضربات سختی که خود نیروی حزب کمونیستی و تحزب کمونیستی را در چپ ایران به نیروهای کم اهمیت در جامعه ایران تبدیل کرده است صرفنظر کرده ام و فرض میکنم که احزاب و تشکلهای موجود هر کدام با تعبیر و تعریف از خود، حزب کمونیست و تحزب کمونیستی ایران را نمایندگی میکنند. با این حال این مساله از نظر من روشن است که این نوع نگرش به کمونیسم و حزب کمونیستی، که یا در نوستالژی تکرار انقلاب در پرده جنبش همه باهم برای سرنگونی بسر میبرد و یا دنباله روی از سیر رویدادهای انقلاب اکتبر را بدون در نظر گرفتن فاکتور تعیین کننده دخالتگری کمونیستها و وجود یک حزب وسیع و پر نفوذ کمونیستی، به عنوان مبانی عام انقلاب سوسیالیستی و اصول مواضع تاکتیکی کمونیسم هضم کرده است، کمونیستی و مارکسیستی نیست.

توهم به "دمکراسی"

در کمونیسم "جنبش سرنگونی"، اصطلاحات و مقولات به دنیای عینی و سیر واقعی تحولات بی ربط است. حرکت از "سرنگونی" نه تنها با مکانیسمهای جامعه، تولید و مبارزه دائمی طبقاتی، گاه به شکل پنهان و گاه به شکل آشکار، ناسازگار است، بلکه نسبت به محتوای تحولات بی تفاوت و لاقیدی است و مجذوب شکل شده است. شکلی که بویژه در دوران پس از فروپاشی دیوار برلین حاکی از "انقلاب"ها و "سرنگونی" هائی است که تماماً مظهر و نشان دهنده ارتجاعی است که در پس "دمکراسی" با "سرنگونی" رژیمها در برابر چشمان بهت زده ما قرار داده شده اند. به همین دلیل است که در دیدگاه کمونیسم جنبش سرنگونی، ارزیابی از شیفت حتی نیروهای راست اپوزیسیون به نوعی حمایت از رژیم اسلامی، بویژه در ماجرای اتمی و خطر دخالت آمریکا، "جنبش سرنگونی" را با "مخاطرات" زیادی روبرو ساخته است و کاسه کوزه کمونیسمی که همه چیز خود را به سرنگونی گره زده است برهم زده است. جدل بین شعبات کمونیسم سرنگونی طلب، جدل حول ارزیابی و اوهم بر سر نزدیک یا دور شدن موج سرنگونی، به چپ یا راست چرخیدن جامعه است.

آیا مگر افکار عمومی در کشورهای غربی و در بستر چپ "دمکرات" شده پس از فروپاشی شوروی، با بمباران بلغراد و راه انداختن جنگ قومی و پاکسازی قومی و از دل آن تشکیل دولتهای "مستقل" و "آزاد شده" صربها و کرواتها و

مقدونیها و... راه نیامدند؟ اعتراضی از آن ناحیه به بازگردان انسانها به هویت قومی و تعیین موازین قانون و قانونگزاری و حق شهروندی بر اساس تعلقات قومی، آنهم در قلب اروپا، شنیده شد؟ و آیا کسی شک دارد که با این بمبارانها و آباد کردن گورهای جمعی، جهان را به نمایش "سرنگونی" رژیم توتالیتر و "کمونیست" میلو سوویچ بردند؟ کسی در نفس "سرنگونی" رژیم بعث و صدام شک دارد؟ و اما چه اندازه ذهنیت بشر دنیای ما، با فاجعه ای که در دل این سرنگونیها پر سر ما آوردند، خودآگاه است؟ این ذهنیت تا چه اندازه به حل "سندروم" ویتنام و تحرک مجدد و در مقیاس ویران کننده تر دوران یکه تازی میلیتاریستی آمریکا نیز هوشیار است؟ چشم بستن به سیر واقعی و البته وحشتناک رویدادهای پس از فروپاشی دیوار برلین، و شیفتگی به هر نوع "سرنگونی" صرف بدون توجه به محتوای هر اندازه ارتجاعی ای که با این سرنگونیها حاصل شده اند، آنهم به عنوان انقلاب، فاجعه است. و وقتی نیروهای مدعی نام کمونیسم هم این شیفتگی به "سرنگونی" را تا حد جوهر هویتی خود به عرش اعلا میبرند، باز فاجعه بار تر و لطمه ای که به تصویر کمونیسم میزنند سنگین تر است. ندیدن آرایش بازیگران سرمایه داری در دوران پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و لاقیدی به ترک تازی اسلام سیاسی بویژه در دنیای پس از ۱۱ سپتامبر و اشغال نظامی عراق از مارس ۲۰۰۳ به بعد، و قرار گرفتن جنبش فوق ارتجاعی عملیات جنایتکارانه "انتحاری" در راس "مقاومت" های "توده ها" و لاقیدی نسبت به ظرفیت جنون آمیز ضد کمونیستی این هیولای اسلامی و فنا و محو و مجذوب شدن در "جنبش سرنگونی" بنام انقلاب و یا انقلاب مرحله ای یا بلاواسطه سوسیالیستی، فقط جهالت تنوریک نیست. این کرنش به "دمکراسی" و ترجمان واقعی آن در "انقلاب"ها و "سرنگونی" های دوران پس از پایان جنگ سرد و سقوط اردوگاه شوروی سابق و دنیای سیاست پس از ۱۱ سپتامبر و اشغال نظامی عراق است. این در خوش بینانه ترین حالت، زندگی کمونیسم دترمینیستی است که فشار مادی "تحولات" دنیای پس از فروپاشی دیوار برلین، سرنگونیها، و "رژیم چینج"ها، صرفنظر از نتایج خوفناک و ضد "انقلابی" این نوع سرنگونی و سرنگونی طلبیها، آنها را به رنگ خود در آورده است.

بطور واقعی، در غیاب یک نیروی قدرتمند و انقلابی، و بویژه با فاجعه تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری حول در افزوده های کمونیسم انقلاب و سرنگونی، "دمکراسی" ذهنیت مردم جامعه ایران را رقم میزند. آیا واقعا، مردم ایران، به دلیل آرایش نیروها و بلوکهای سیاسی دنیای سرمایه داری، به وضعیتی که در اوکراین، قرقیزستان، تاجیکستان... رومانی، چک و سلواک، مقدونی و کروات و... در شرایط حذف ویی اهمیت شدن جاذبه یک نیروی انقلابی، سمپاتی و در توهم بسر نمی برند؟ "دمکراسی" ایدئولوژی و پرچم دعوت به این دنیا است. بطور واقعی آیا این موضع که "نوبت" مردم ایران و "قومیتها"ی آن رسیده است که از این "دمکراسی" تجلی یافته و "پیروز" شده نصیبی ببرند، وقتی یک نیروی انقلابی و جذاب، دیگر پس از این انشقاقها، در صحنه سیاست ایران در ذهنیت مردمی که از جمهوری اسلامی، از تروریسم اسلامی، از میلیتاریسم آمریکا بجان آمده اند جایگاهی ندارد؟ آیا به این ترتیب در تکه پاره شدن نیروی حزبی کمونیستی و مدرن و وسیع و خوشفکر و خوشنام،

مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) سخنرانی در انجمن مارکس لندن

منصور حکمت

توضیح: متن این سخنرانی مهم و پر محتوای منصور حکمت، از روی سایت آرشیو آثار منصور حکمت با مسئولیت خسرو داور برگرفته شده است.

متن انتشار یافته در سایت، یکبار دیگر توسط ایرج فرزاد با نوار سخنرانی مقابله شده است و برخی کلمات جا افتاده به آن اضافه شده و در یکی دو مورد کلماتی که اشتباه شنیده شده اند، تصحیح شده اند. برخی حروف و کلمات تکراری حذف شده اند. سو تیتراها توسط دنیس مر که نوارها را پیاده کرده است، انتخاب شده اند و به همان صورت هم در اینجا آورده شده اند. اصلاحات وارد شده توسط ایرج فرزاد از جانب مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت، ملحوظ گردیده است.

۱۵ دسامبر ۲۰۰۸

داریوش نیکنام

مقدمه

صحبتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه اساساً این بود که نگرش ما به کمونیسم و مارکسیسم و نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای این فعالیتها است را یک مقدار باز کنیم. یک لیست بلندی از تیتراهایی داشتیم و باید آنها را میپوشاندیم که به همه آنها نرسیدیم. در کل اگر بشود خلاصه کرد در جلسه قبل میخواستیم راجع به جنبه‌های اجتماعی بحث یا پایه‌های کمونیسم کارگری بمتابیه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم و این دفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم و به روایتی که ما از مارکسیسم داریم بپردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من با اجازه شما خیلی سریع مروری میکنم به بحثی که تا الان کرده‌ایم و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه قبل را در نیمساعت مرور کرده باشیم. بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی‌ای که من در این سمینار داشتم این بود که در سمینار اول راجع به این که کمونیسم کارگری، بمتابیه یک پدیده عینی-اجتماعی، چیست صحبت بکنم و امروز راجع به اینکه خط مشی کمونیسم کارگری به چه چیزی فکر میکند، راجع به مسائل دنیا چه فکر میکند، چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به یک معنی مسائل محتوایی‌تر راجع به مارکسیسم چیست، مارکسیسم واقعی بنظر ما چیست، در این جلسه بحث میشود.

خلاصه‌ای از بحث سمینار اول

صحبتی که در سمینار قبل کردیم اول از همه این بود که "کمونیسم کارگری" عبارتی است که ما بجای کمونیسم بکار میبریم. یعنی دقیقاً در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته است - چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط معتقدین مارکسیسم - ما هم کمونیسم کارگری را در همان ظرفیت بکار میبریم. منظورم این است همان طور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، "کمونیسم

مردم ایران بار دیگر در مصاف خود با جمهوری اسلامی به این خودفریبی تن نخواهند داد که جمهوری اسلامی، به شیوه ای، اگر نه به همان "خشونت" و زیر و رو کردن جامعه عراق، که مثل رژیم های حاکم بر کشورهای "آزاد" شده فوق الذکر، و به طریق "دمکراسی" از قدرت بزیر کشیده شود؟

نیروهانی که در دایره بسته و نامربوط به اوضاع عینی دنیای ما، و البته "همسو" با دمکراسی و "اسکولاریسم" پرو کلیسای رسمی و فقط ضداسلامی و در میدان "اکس مسلم"، و یا ماتم گرفتن از حرکت این یا آن جریان اپوزیسیون راست در کناره گیری از "جنبش سرنگونی" این نوع تغییر مهره ها را در سطح عالم سیاست در خانه های محاسبات درون فرقه ای، به عنوان انقلاب بلاواسطه و یا مداوم "سوسیالیستی"، گذاشته اند، که "تنوری" و درافزوده های حمید تقوایی و کورش مدرسی، منسجم ترین بیان آن هستند، نوستالژی دوران انقلاب را در دنیای اتویی خود بر اساس توهم به دمکراسی، نه در دنیای واقعی، که در مکانیسمهای درونی و برای خود، بازتکثیر میکنند. زندگی در این عالم اتوییک، با به خود مشغولی و سرگرم شدن و سرگرم کردن به خاطرات تلخ و شیرین دوران سپری شده بحران انقلابی سالهای ۵۷، و تقلید و دنباله روی و کلیشه سازی از سیر رویدادها و حرکات شخصیتهای انقلاب اکتبر، زندگی آزمایشگاهی و خود فریبی است. "چپ" های "جنبش سرنگونی" در متن اوضاع کنونی جهان و در زیر آواری که با زلزله انشقاق و تکه پاره کردن حزب کمونیست کارگری بر سر مردم نیازمند یک قطب متحد و قدرتمند چپ و کمونیست، خراب شده است، به فلسفه زندگی کمونیسم و سی سال تلاش و جدال و مشقت و خون دل خوردن برای قرار دادن این کمونیسم بر صفحه معادلات سیاسی ایران و منطقه و جهان بی ربط شده اند.

www.iraj-farzad.com
iraj.farzad@gmail.com

قابل توجه خوانندگان نشریه کانون کمونیسم

در شماره قبلی کانون کمونیسم پیشگفتار مارکس بر نشر اول کتاب کاپیتال را منتشر کردیم. همانطور که اطلاع دارید تا کنون چند ترجمه از کتاب کاپیتال به زبان فارسی منتشر گردیده. متن منتشر شده توسط ما از ترجمه جمشید هادیان می باشد و ان را از سایت کاپیتال فارسی www.kapitalfarsi.com گرفته ایم. عنوان درست مطلب هم "پیشگفتار نشر اول کاپیتال" می باشد و نه "پیشگفتار چاپ اول کاپیتال"

صورتی که جنبشهای کمونیستی یکی از مقیدترین، اخلاقی‌ترین و به یک معنی محدودنگرترین جنبشهای اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیستها آن جناح باصطلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند، بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه‌های نو نیست. حتی یک جاهایی میبینیم بشدت از سنت دفاع میکند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکند. حتی در مقابل نوگرایی خیلی جاها مقاومت میکند.

به هر حال شکاف بین ایده‌آل‌های انسانی مارکسیسم. کمونیستها قاعدتاً مخالف مجازات اعدام هستند ولی خیلی از جوامع باصطلاح کمونیستی، قوانین جزایی آنها بسیار سختگیرانه‌تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطوری است؟ به هر حال اگر کسی که به این مسأله فکر میکند و کمونیسم را از مارکس، از مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی بگیرد و بحثهایی که اینها در مقابل دیدگاههای مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم بیست سال پیش، پانزده سال پیش روبرو میشد، میدید که این آن چیزی نیست که راجع به آن خوانده و این آن چیزی نیست که آنطور راجع به آن فکر میکرده. بنظر میآید که کمونیسم اساساً آن آرمانها و آن ایده‌آلها را دنبال نمیکند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتاً این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، وقتی که لاقبل پایه‌های این بحث را در چهارچوب کمونیسم ایران میبینید، فکر میکنم مشاهده طبیعی کمونیسم در بیست سال پیش این است که طبقه کارگر تحت تأثیر این کمونیسم نیست و حتی رابطه دقیقاً نزدیکی با آن ندارد. درست است برای مثال حزب کمونیست فرانسه در یک اتحادیه‌هایی نفوذ دارد، یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه ای از بعضی از اتحادیه‌ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچیها ممکن است دو تا کمونیست هم رفته باشند در رأس آن، که یک کمونیست بود، "اسکارگیل" لیبر پارتی است بطور مثال بود. یا جنبش کمونیستی ایتالیا که در کارگرها نفوذ دارد. ولی جنبش کارگری در همه این کشورها تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به "لیبریسیم" و سوسیال دموکراسی این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا یا در آمریکا که کمونیسم آن بطور مشخص هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب. کمونیسم اساساً جنبشی است بیرون طبقه. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین یا در خاورمیانه فعال است، جنبش روشنفکرها است. جنبش روشنفکرها و تحصیلکرده‌های ناراضی است و رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراضات کارگری ندارد. اینهم یک مشاهده دیگر است، که آدمها را باید بفرستند دنبال اینکه چرا اینطور است؟ یک مسأله دیگر کارآکتر عمومی و جنات کمونیسم زمان ما است، کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را بفکر میاندارد.

وقتی میگویم "ازمان ما"، بحث را برگردانیم به پانزده سال پیش. چون خیلی چیزها طی پانزده سال گذشته عوض شده. من دارم این بحثها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری، آنطوری که پیدا شد. بنظر من پانزده- شانزده سال، بیست سال پیش را باید جلوی چشم خودتان بگذارید. به وضع کمونیستهای الان میتوانیم برسیم، این وضع با آن هم - که آن موقع بود - خیلی فرق دارد. قویتر نشده‌ایم، ولی اوضاع بسیار متفاوت است. آن موقع جنبشهای کمونیستی

کارگری " هم از نظر ما، تحت این عنوان، یک جنبش اجتماعی است. همان طوری که کمونیسم یک جهان‌نگری بود، وقتی کسی میگوید کمونیسم. منظورش علاوه بر یک جنبش اجتماعی، یک جهان‌نگری و یک سلسله دیدگاهها و تحلیلهای از جهان و از دنیای عینی و از نظام اقتصادی- اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم همینطور مجموعه‌ای از یک دیدگاهها و یک جهان‌نگری هم هست.

و بالأخره کمونیسم یک جنبش حزبی- سیاسی است. وقتی می‌گفتیم کمونیستها در این کشور، کمونیستها در آن کشور، یک جنبش حزبی- سیاسی معین را به ذهن می‌آورد که حزب کمونیست و گروههای کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی و کارگری و غیره را در بر میگرفت. کمونیسم کارگری هم در بحث ما دقیقاً این جنبه را هم دارد. در نتیجه سه وجه یک جنبش اجتماعی- طبقاتی، یک جنبش حزبی- سیاسی و یک سلسله دیدگاهها و نگرش به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن می‌آید، در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر است. چرا کلمه کمونیسم کارگری را بجای کمونیسم پیشنهاد و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش مقداری به این پرداخت و سعی کردیم این را بیشتر باز کنیم.

نقطه شروع بحث "کمونیسم کارگری" برای ما چه بود؟ جلسه پیش گفتیم که این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه‌ای شروع میشود، چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی. وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و یک مشاهدات اولیه‌ای شروع شود. و اینها را برایتان شمردم. اول اینکه کمونیستها، یا کمونیسم زمان ما، یک جریان بی قدرت و بی نفوذی است و این برای هر کسی که کمونیسم اندیشه اوست و فکر میکند دارد بعنوان کمونیست فعالیت میکند، اولین سؤال را به ذهن می‌آورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه‌ای است؟ منظورم از بی نفوذ بودن این نیست که هیچ جایی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم کمونیستهای نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و روسیه سر کار بودند. آن کمونیسمی که بخش بسیار عظیمی از مارکسیستهای جهان به آن معتقد بودند کمونیسم اردوگاه شوروی یا چین نبود، در نتیجه سؤال واقعی که جلوی خیلی از مارکسیستها بود این بود که ما چکاره‌ایم و کجای دنیا دست ما است و چه تأثیری داریم در زندگی و حیات مردم زمان خودمان می‌گذاریم؟ و وقتی نگاه میکردی جنبشهای کمونیستی معمولاً جنبشهای خیلی حاشیه‌ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای سیاسی این کشورها کم تأثیر بودند. نفوذی روی جنبشهای اعتراضی نداشتند به آن صورت، و در مجموع دستشان بجایی بند نبود. این اولین مشاهده است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان و قرار دادن آن از قاعده‌اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آن است در هیچ کشوری کاره‌ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است مشاهده‌ای است بین تناقض و تفاوت و شکاف بین ایده‌آل‌های کمونیسم با آن واقعیاتی که کمونیسم واقعاً موجود زمان شما نمایندگی میکند. دفعه پیش آنها را شمردیم. یک جنبش آزادیخواهانه است. در صورتی که کشورهایی که به خودشان میگفتند "کشورهای سوسیالیستی" و احزاب کمونیستی در آن سر کار بودند، کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهایی اخلاقی و فرهنگی است، در

زیادی بودند و احزاب و سازمانهای زیادی بودند، ولی اینهایی که میگویم مشخصات اغلب آنها بود.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها شبیه این "مونیستها" و "ساینتولژی" و "هاری کریشنا" شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه عجیبی دعوت میکنند، ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه از حاشیه جامعه است. آنهایی که در فرودگاه رنگ میگیرند و از شما میخوانند که به آنها کمک مالی کنید. در حالیکه احزاب سیاسی کشورهای مختلف دارند سر انتخابات و اعتصابات و غیره با هم پلمیک میکنند و بحث میکنند و در نهادهای توده‌ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه‌ای، به نظر شبیه فرقه‌های مذهبی حاشیه‌ای است، که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی، حتی به یک نوع زندگی جدیدی. ظاهراً کمونیست که شدید باید بروید در این فرقه. به خیلی از جوانهای دهه ۶۰-۷۰ که نگاه بکنید کمونیست شدن آنها بمعنی بیرون رفتن آنها از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و وارد شدن به یک فرقه‌های رفاقت متقابل و با یک اخلاقیات داخلی و با یک سلسله مراتبهای داخلی و با یک فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که مشاهده میکنید شبیه آن تبیینی که مارکس در مانیفست میدهد یا شبیه کمونیستهای زمان مارکس نیست، که یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره‌اند، بلکه شبیه یک فرقه‌های مهجور مذهبی در حاشیه جامعه هستند.

حتی جاهایی مثل ایران اگر کمونیستها را میخوانید مشاهده بکنید میروید در مشی چریکی و در سازمانهای چریکی زیر زمینی پیدا میکنید. که خصوصیات آنها هم بعنوان یک پدیده اجتماعی بشدت مهجور و غیر عقلایی است، کسانی که سیانور گذاشته اند زیر دندانشان، بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته‌اند و در خانه‌های تیمی زندگی میکنند. شما هیچ ربط مستقیمی بین این پدیده یا جنبشهای دهقانی فلان کشور آمریکای لاتین نمیبینید، که از کوه دارند میآیند به شهر که محاصره‌اش کنند. ربطی بین این پدیده‌ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمی‌بینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در مانیفست کمونیست هست، یا در نقد مارکس و انگلس به جهان معاصر هست، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحول اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه افشار محروم، و غیره، این را نمیبینید.

میبینید یک عده گروههای کوچکی هستند که دارند به اشکال رادیکال و غیر قابل تقلیدی فعالیت میکنند، ۹۹٪ مردم نمیتوانند به رنگ آنها در بیایند و نمیتوانند آن کار را تکرار کنند. گفتم، چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه فرقه‌های مذهبی که نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند در این هزاره آخر، دنیا خواهد ترکید. بیشتر رنگ سکت‌های مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته‌اند. نه حتی فرقه‌های مذهبی main stream و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحت نیست. حتی شبیه یک جریان اصلی جنبش اسلامی نیست که در بین مردم کار میکند. و برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه بکنید چکار میکند؛ مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم و جوانان کار میکند. جنبش کمونیستی اصلاً شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه‌های مهجور مذهبی است که معمولاً یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند، و یک هشدارهای عجیب و غریبی به جامعه میدهند و

منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که میگویند قرار است از کرات دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند. تقریباً این کمونیسم رادیکال بیست سال پیش است. اگر شما نخواهید با طیف طرفدار روس (که جریان اجتماعی معینی است و دارد کارش را میکند) تداعی بشوید و بروید در سازمانهای رادیکال کمونیستی، آن کمونیست یک پدیده مهجور و فرقه‌ای و حاشیه‌ای است.

و بالأخره یک رگه‌ای همیشه در کمونیسم بود که آدم فکر میکرد این همه جهان را به یک چشم نگاه میکند، خواهان ترقی جهان است، و میخواند همه انسانها را به یک سری ایده‌آلهای جهانشمول و یونیورسال برساند. کمونیسم جهانی است. و شما میدیدید که جنبشهای کمونیستی بشدت کشوری و ملی و حتی بار آمده در فرهنگ خودی هستند. هر کدام از شما با گروههای چپ قبل از سال ۱۳۵۷ سر و کار داشته باشید، میبینید اینها بشدت تحت تأثیر فرهنگ و سنن خلق یا ملت خودشان هستند. حتی اگر شما همینجا به کتابفروشی SWP [حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا] بروید و بگوئید من یک کتاب راجع به جهان میخوانم، ندارد. ولی راجع به تک تک شخصیتهای جنبش کارگری انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگوئید من میخوانم راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین‌المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی SWP اینجا چیزی ندارد، یک جریان انگلستانی است. شما بروید در SWP یا صفحه اول "مورنینگ استار" نشریه حزب کمونیست بریتانیا را نگاه کنید، ببینید مردم دارند راجع به چه چیزی صحبت میکنند. برای خودشان و در کار خودشان هستند و آن هم در همان محدوده کوچکی که با اعضاء خودشان تشکیل داده‌اند.

به هر حال آن خصلتهای جهانی و جهانشمول کمونیسم به خصلتهایی کوچک و خرد تبدیل شده. و کمونیستها خیلی جاها بیشتر طرفدار جلوتر نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگهای دیگر، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی یک دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند، تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهانی جهان باشند. یعنی شما میتوانید انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن به فرهنگ کهن ژاپن سمپاتی داشته باشد. همانطور که کمونیست ایرانی در ایران به فرهنگ کهنه ایرانی سمپاتی داشت. و شما اگر بیست سال پیش جلوی آن چپ دهان باز میکردید و میخواستید کلمه‌ای علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگوئید، یک چک از مسلمانها میخوردید، یک چک هم از چپها.

به هر حال اولین چیزی که از کمونیسم این زمان، کمونیسم بیست سال پیش متوجه میشوید، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار میشود، نماینده تحول انقلابی جهان است، میخواند تولید اجتماعی را دگرگون کند، طوری که قرار است بارآوری و کارایی تولیدی بشر صدها برابر بشود و قرار است همه عقاید کهنه و همه آراء طبقات حاکم را از پنجره بیرون بیاندازد، ندارد. بیشتر شبیه جناحهای رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش مذهبی، بچه‌های خوب فلان دانشگاه و آدمهای اخموتر کوچه بود. این بیشتر کاراکتر کمونیسم زمان شما است تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

پس جوابی که باید به این داد چیست؟ ناتوانی کمونیسم؟ عدم شباهت آن به عقاید انسانی و آزادیبخش مارکسیسم؟ عدم ارتباط آن با طبقه کارگر، بی تأثیری آن در صحنه سیاست و اجتماع و عقب

چپ رادیکال بود. چپ، ضد رویزیونیست بود و تا یکی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم رویزیونیست! و در برنامه‌مان میگفتیم رویزیونیسم روسی و چینی و غیره و از آن زاویه تبیین میکردیم.

یک تبیین دیگر، جستجو کردن توطئه و یک ذهن توطئه‌گرانه داشتن در تبیین این شکستهاست. معمولاً کسانی در تاریخ به ما خیانت کرده‌اند که به این روز در آمده‌ایم. استالین یک جایی خیانت میکند، بعد خروشچف یک جایی خیانت میکند، بعد لیوشانوچی و لین پیانو یک جاهایی خیانت میکنند، بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنف و بوخارین یک جاهایی خیانت میکنند... این دقیقاً همان مکتب است، همان دیدگاه است. با این تفاوت که اگر تجدید نظر طلبی دارد از عدول کردن از ایده‌ها حرف میزند، این یکی شخص زنده را هم به میان می‌آورد؛ "اگر ما شکست خوردیم برای این است که یک نفر، یک جایی به این جنبش خیانت کرد!" و تبیین "توطئه آمیز دیدن کمونیسم" هم یک توضیح دیگری است که به ما دادند.

سخنرانی مخفی خروشچف در کنگره حزب کمونیست شوروی سال ۱۹۵۴ که فکر کنم CIA تکست آن را چاپ کرد که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده، این هم توضیحی دیگری است که به ما دادند. شروع خیانت خطی است که باصطلاح باعث میشود فدایی‌ها از حزب توده جدا شوند. اینکه فدایی با حزب توده نرفت بخاطر اینکه خروشچف از استالین جدا شد. برای فدایی استالین خیانت نکرده، خروشچف خیانت کرده. یک پله آنطرفتر استالین خیانت کرده. یک کسان دیگری را داریم که از سر آن خیانت دیگر راه خودشان را سوا کردند. به هر حال تبیین شخصی دیدن پروسه‌های تاریخی، این که "یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد"، این هم یک تبیین دیگری است که داشته‌ایم.

یک نگاه دیگر به قضیه که بخصوص در روشنفکران لیبرال، آدمهای انتلکتوئل و کسانی که ظاهراً از تاریخ خیلی درس میگیرند باب است، این است که "زود بود!" انقلاب روسیه زود بود، دست بردن کمونیستها به قدرت زود بود و کلاً جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده و یا نکرده بود! شاید الان هم بحث کنید یک عده بگویند هنوز هم آمادگی پیدا نکرده است. همیشه یک کسانی را پیدا میکنید که بگویند کمونیست درست است، ایده‌آل‌هایش هم درست است، علت اینکه در شوروی، چین یا آمریکای لاتین و یا هر جایی شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی به اندازه کافی رشد نکرده است که این عقاید نوع صنعتی و مدرن و غیره در آنجا محلی از اعراب داشته باشد و معلوم است که عقاید پیشرو کمونیستی در شوروی عقب مانده شکست میخورد و به عکس خودش تبدیل میشود!

یک شاخه ای از توضیح، یکی از آن جوابهایی که به این سؤالیهای اولیه ما میدهند این است که کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود. شاید الان هم بحث کنید یک عده میگویند الان هم نرسیده است. ولی تبیین تاریخی از این که چرا در شوروی و چین و بخشی از اروپا شکست خورد و در اروپای غربی به جایی نمیرسد، این است که "زود است"، "شرایط آماده نیست"، "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده" و غیره.

اینها بنظر من جواب نشد. یعنی اینها به سؤال ما جواب نمیدهد. هیچکدام از این تبیین‌ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه اینکه توضیح نمیدهد بلکه خودش نشان‌دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه‌یابی مذهبی- اخلاقی در شکستهای خودش،

ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره؟ از خودتان پرسید چرا اینطور است؟ چرا اینطور است؟ و بعد دنبال راه حلش میگردید. تا آن روزی که این بحثها مطرح شد، اولین حرفی که کف دست ما میگذاشتند مقوله "رویزیونیسم" بود. میگفتند مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است. اگر مارکسیسم آنطوری نیست که باید باشد، اگر در روسیه شکست خورد، اگر در چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کاره‌ای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که "رویزیونیسم" و تجدید نظر طلبی بر کمونیسم غالب شده. در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نا مطلوب به شما میدهند، رویزیونیسم است. یعنی یک عقاید درستی هست، اما در این عقاید تجدید نظر شده. کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده، دیگر آن حرفها را نمی‌زند و آن احکام را دنبال نمیکند و غیره. این هم یک فرمولی است برای خودش. بیشتر ما در سنت ضد رویزیونیستی، کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که چین و شوروی رویزیونیست هستند، یا تروتسکی رویزیونیست است. و همه ما وقتی که خواستیم کمونیسم خودمان را از گرایشات اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم، از رویزیونیسم یا تجدید نظر طلبی بعنوان قالبی که خودمان را جدا میکنیم، صحبت کردیم. در نتیجه رویزیونیسم یعنی این که ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمیکنیم، ما رویزیونیسم نیستیم، ما مارکسیسم را آنطوری که خودشان گفتند قبول داریم، این میشود مبنای کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکستها بر میگرده به اینکه این عقاید تجدید نظر شده، کار نکرده. بطور مثال "تجربه شوروی" بخاطر یک نوع رویزیونیسم شکست میخورد. یا در اروپای غربی بخاطر رویزیونیسم است که احزاب کمونیست طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکمه فرا میخوانند. و کارگراها مستقلاً در صحنه نیستند و غیره.

اولین تفاوت اجتماعی بحث کمونیسم کارگری

رویزیونیسم اولین نکته‌ای است که بیان میشود و اگر نگاه کنید "رویزیونیسم" یک مقوله مذهبی است. تجدید نظر در یک سلسله درسها و احکام صادر شده قبلی بعنوان گناه. گناه تجدید نظر کردن در یک سری احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب هم نیست که آدمها بطور کلی وقتی به آرمانهای بزرگی معتقد میشوند و کتابهایی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو شوند، کار کسانی را که غلط میدانند به عدول از آن اصول و از آن ایده‌آلها متهم بکنند. در نتیجه پیدا کردن مقوله رویزیونیسم بعنوان علت و علل این ناتوانیها و کمبودها در تاریخ بشر اصلاً کم سابقه نیست. همه مذاهب رویزیونیستهای خودش را دارند. یکی به دیگری میگوید خوارج، سنی شیعه را رویزیونیست میدانند، کلیساهای مختلف مسیحیت هستند که همدیگر را رویزیونیست میدانند. جالب است که وقتی برای مثال حتی وقتی کسی مثل لنین دارد با کسی بحث میکند به او میگوید مرتد. کائوتسکی مرتد! مارکس نمیتوانست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و بقیه امت او محسوب میشوند آنوقت دیگر اشکال کار در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است.

به هر حال اولین تبیین چرایی شکست کمونیسم و ناتوانی کمونیسم یک تبیین ضد رویزیونیستی است که این سمبل و پرچم اصلی

برای مثال به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم و اهدافی که جلوی خودش قرار داد، تبیینی که از خودش بدست داد، دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت خود جمع کرد و تضادهایی که سعی کرد به آن پاسخ بدهد، خیلی روشن (فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست) این جنبش وجود داشت و آمد که چین را از یک موقعیت کولونیال استعماری بیرون بیاورد و به یک کشور متحد تبدیل کند، اقتصاد صنعتی مدرن امروزی را در آن پایه گذاری کند، بیسوادی را ریشه کن کند، تریاک و حاکمیت مواد مخدر را در چین برطرف کند، به تکه‌های مختلفش وحدت ببخشد. چین یک جامعه کشاورزی است، دهقانهای فقیر نیروی اصلی این جنبش شدند، که اساساً در چین برای کشورسازی از بالا و متمرکز بود. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود، جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن چین به یک کشور معتبر، امروزی، با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی. اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متوسل شدند وظیفه ما است که بیاییم و بگوییم که چرا این کار را کردند. چرا جنبشهایی قبل از مارکس، یا حتی قبل از لنین، بدون اینکه هیچ نیازی به اسم مارکسیسم داشته باشند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم، برای دوره‌ای، این کار را بکنند.

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی، چه لزومی دارد به خودش بگوید کمونیست؟ الان سران این جنبش در احزاب "گرین" و غیره پخش شده‌اند. بعضی از آنها در دولت آلمان هستند. سران جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ چه لزومی دارد زیر پرچم مارکس و انگلس فعالیت بکنند؟ وقتی که جنبش آنها اساساً یک جنبش آنتی بوروکراتیک و دمکراتیک است، که دارد به تقسیم ثروت‌های حاصل از رونق بعد از جنگ دوم جهانی جواب میدهد، که اگر بروید و روی آن دقیق شوید، که اگر دقیق شویم اساساً جنبشی است برای بوجود آوردن دولت رفاه و پایه‌های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی و دولتی چپ‌گراتر. این جنبش چرا به خودش میگوید "کمونیست"، وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست، برنامه‌اش هم آن نیست؟ یک جنبش دمکراتیک است، چرا به خودش میگوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب میکند این است که درست است که خیلی جنبشها به خودشان گفتند کمونیست، از "پنجاه و سه نفر" تا "حزب توده"، تا جنبش کاسترو در کوبا، تا جنبشهای چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صرف این که اینها به خودشان گفتند کمونیست ما مجازیم اول اینها را درون کمونیسم مارکسی تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان صحبت کنیم؟ نمیتوانیم از اول بگوییم اینها جنبشهای طبقات اجتماعی هستند برای اهداف تعریف شده‌ای؟ قابل مطالعه است، میشود نگاه کرد، ابژکتیو و قوی هستند.

"حزب شیوعی" عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد همانطور که حزب توده ایران برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه کنگره اولشان، که اجتماع اولشان است را بخوانید اصلاً خودشان را کمونیست نمیدانند، خودش را حزب ترقیخواه تعریف میکند. روشنفکرهای یک کشور تازه وارد قرن بیست شده‌ای میخواهند شبیه اروپای غربی شوند، میخواهند اصلاحات اداری صورت بگیرد، میخواهند فعال مایشایی دولت لغو شود، میخواهند فنودالیسم در روستاها ریشه کن شود، میخواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با قانون اساسی‌ای مثل بلژیک. چرا به خودشان میگویند کمونیست؟ و اگر به خودشان گفتند کمونیست

نشان‌دهنده خود همان پدیده است، بخشی از همان عوارض تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم نیست، بازیابی-ریشه‌یابی بدبختی‌هایش هم همین از آب بیرون میآید که برود یک کسانی را، با یک ارتدادهایی، در تاریخ خودش پیدا کند. بنابراین جدال یک کمونیست مؤمن در زندگی این میشود که مدام دارد در نفس خودش جهاد اکبر میکند. با یک سلسله عقاید غلط، با یک سلسله پیامبرهای سقوط کرده و با یک سلسله امامهای از تخت افتاده دارد مرزبندی میکند. تا دیروز میتوانست مرزبندی خود را تا کنگره ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید. و اگر بیشتر با او صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم با شما میآید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد رویزیونیست هستند و میخواهند رادیکال بمانند و تعداد زیادی از احزاب سیاسی هستند که سر این عددها با هم اختلاف دارند. شما میگویید شروع شکست را چه سالی میبینید؟ میگوید ۱۹۲۶، طرف مقابل میگوید ما ۱۹۲۴ میبینیم، یکی میگوید من معتقدم اصلاً از ۱۹۱۷ نباید دست بقدرت میبردند.

میخواهم بگویم این دو راهی‌هایی که گویا به دلیل یک "غفلت ناگهانی ما"، یا "زیر سؤال بردن یک اندیشه معین" و یا جلوی صف آمدن "یک آدم ناباب" بود که زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت در آمده، این نقطه عطفها تعریف کننده هویت گروههای سیاسی مختلف شده است. یکی "بوردیگست" است، یکی "کاستریست" است، یکی "گرامشیست" است، یکی "تیتویست" است. هر کدام دارند به نحوی روی یک نقطه انگشت میگذارند و میگویند تا آنجا ما با هم آمدم، از اینجا راه من سوا میشود بخاطر اینکه شماها به ارتداد چرخیدید!

ما این را رد میکنیم. قبل از هر چیز بخاطر این که بنظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما میگوییم جنبش کمونیستی، جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای رهایی. بعد سؤالی که پیش میآید این است که، باشد! چرا بعد از عدول بعضی از این عقیده، جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه‌ای باعث میشود جنبش کمونیستی آن چیزی نباشد که بود، یا میبایست باشد؟ این را میفهمیم که اشخاص عقیده خودشان را عوض میکنند یا احزاب خط مشی‌شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰-۷۰ سال و صد سال چه آمده است؟ هیچکس سراغ این نمیرود که ببیند آیا کمونیسمی که ما داریم از آن حرف میزنیم هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟

انتقال اجتماعی کمونیسم کارگری

اولین چیزی که فکر میکنم در این بحث بدست آوردیم و فکر میکنم اهمیت تئوریکی زیادی دارد این است که ما بحث رویزیونیسم و ضد رویزیونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبشهایی که تحت نام کمونیسم فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند یا نخوردند اساساً جنبشهای اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمیگوییم که حالا بیاییم کلمه کارگر را ملاک هویت قرار دهیم و بگوییم کدام کارگری بود و کدام کارگری نبود! بگوییم چون کارگری نبودید شکست خوردید! بحث مشاهده عینی ما است.

در نتیجه کلمه کارگری در "کمونیسم کارگری" قرار بود برای ما تفاوت جنبشهای کمونیستی باشد که آن انتظار طبیعی مارکسیسم - که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر است و محصول انقلاب صنعتی است و غیره - را برآورده میکنند. کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت که گفتیم؛ باید نشست و یک به یک نگاه کرد کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی در شوروی بطور مشخص کمونیسم پرچم کشورسازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی-سیاسی- نظامی در پهنه جهان است بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد (بعدا در بحث به این میرسیم). این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با این، هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگوییم این کمونیسم روسی و یک جنبش بورژوایی است، یک جنبش کشورسازانه است، جنبشی است در جهت قدرت خودش، فوق العاده هم قوی است، فوق العاده امکانات دارد، مدل اقتصادی و اندیشه‌های تئوریک آن با ما فرق میکند، نقدش به جهان سرمایه‌داری با ما فرق میکند، نیروی اجتماعی‌ای که بسیج میکند با ما فرق میکند، جامعه‌ای که سازمان میدهد با ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوایی است، ما کمونیسم کارگری هستیم.

در جلسه پیش گفتیم مارکس دقیقاً در مانیفست همین کار را میکند. آن موقع کمونیست کلمه‌ای است که اینها میخواهند استفاده کنند. مارکس میگوید چرا؟ برای اینکه سوسیالیسم کارگری داریم، سوسیالیسم بورژوایی هم داریم، سوسیالیسم فئودالی هم داریم. و در نتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما دقیقاً همان تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید "یک عده هستند به دروغ میگویند سوسیالیسم!" "سوسیالیستهای دروغین!" مارکس آمد بگوید که اینها سوسیالیسم‌های متعلق به طبقات دیگری هستند، و سوسیالیسم آن طبقه این است.

کسی سوسیالیسم را قبلاً در هیچ اداره ثبت اسنادی به اسم خودش ثبت نکرده. در نتیجه "لیبر پارتی" به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم خودش را روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است؛ تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیت‌های اجتماعی، مالیات تصاعدی و مالکیت دولتی، یا ملی کردن صنایع کلیدی. سوسیالیسم است! میگوی چرا سوسیالیستی؟ میگوید این چیزها را دارم اجتماعی میکنم، طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست.

همان طور که سوسیالیسم کارگری و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الآن صد و پنجاه سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله! کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن یکی نیست و کسی خانن به کمپ دیگری نیست. هر کسی در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است، آن هم کمونیسم بورژوایی است. حالا کمونیسم بورژوایی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف کمونیسم بورژوایی باید اندیشه‌ای را که بردش نمیخورد، به آن صورت حاضر و آماده‌ای که مارکس بیان کرده، تغییراتی بدهد تا به دردش بخورد. اگر یکی آمد و گفت مالکیت اشتراکی یک تئوری است و شما مجبورید به دلایلی (که حالا میگویم چرا) آن را بکار ببرید و شما نمیخواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، باید بیایید تبیین‌تان را از مالکیت اشتراکی بعنوان دولتی کردن بیان کنید، بگویید منظور مالکیت دولتی است.

آیا ما باید این را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت ارتداد و خیانت آنها را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول به خصوصیات اجتماعی این جنبش نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا و به چه دلایل تاریخی- اجتماعی به خودش گفته سوسیالیست یا کمونیست؟

اگر اینطور نگاه کنیم میبینیم مقوله رویزیونیسم دیگر بار مذهبی ندارد، کلمه‌اش اصلاً جالب نیست. جنبشهای رویزیونیستی جنبشهای طبقات دیگر هستند که بخاطر تناسب قوای فکری بخش اعظم قرن بیستم ناگزیر شده‌اند اسم سوسیالیسم روی خودشان بگذارند و پرچم مارکس و لنین را بلند کنند. ولی در واقع جنبشهای ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهایی بوده‌اند که نیروی خود را اساساً از همان بخشهایی گرفته‌اند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرویش را میگیرد. رفتند و در روشنفکرها و طبقات شهری غیر کارگری پا گرفتند، افشار تحصیلکرده را جمع کردند، جنبشهایی راه انداختند. چرا اول باید بانها بگوییم کمونیست و بعد بعنوان رویزیونیست فحششان بدهیم؟ چرا نمیشود به حزب توده گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله این سالها خواهان یک اقتصاد دولتی‌تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه و مدرنیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته کمونیست.

کمونیستهای روسیه در کنگره ملل شرق، به هر جنبشی که میخواست در جهان فعالیت کند آوانسهای دادند و قبول کردند متحد جنبش کمونیستی جهانی باشند. بعد از بلشویسم هر کسی، در هر جایی خواسته آزادیخواهی بکند، آسانترین چیز را این دیده که اسم خودش را بگذارد کمونیست. در نتیجه خیلی از آنها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید زود است، احتیاجی به تجدید نظر ندارد. به شما میگوید مالکیت اشتراکی عملی نیست، بحث انقلاب کارگری مال یک موقع دیگر است. همان روز به شما میگویند. در همان زمان استالین این را به شما میگویند. در حکومت استالین به شما خواهند گفت و حتی توصیه آنها به خیلی از احزاب چپ در کشورهای دیگر این بود که شلوغش نکنید، شما فعلاً انقلاب دمکراتیک- ملی را دنبال بگیرید. فعلاً وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست، متحد ما باشید و بروید مردم را بسیج کنید.

در نتیجه خیلی از جنبشهایی که تحت نام کمونیست در قرن بیستم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند، ولی دیگر تحت نام کمونیست کار نمیکنند، جنبشهای دمکراتیک، اصلاح طلب، ناسیونالیستی و ضد استعماری- ضد امپریالیستی بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان، اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند. در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست، بحث جنبشهای مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیست. ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگوییم کمونیستی و بگوییم مارکسیسم اندیشه‌اش است. ولی اگر یک جنبش دیگری "تعدیل ثروت" و "مدرنیزاسیون" اداری را دنبال میکند و میخواهد از بازار استفاده بکند و به خودش میگوید کمونیسم، ما باید بدست بگوییم این - هر کمونیسمی هست - قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست.

یک کشوری خاتمه دهد، یا برای مثال در آمریکای لاتین میخواد دست بورژوازی کمپرادور را کوتاه کند و یک نوع اقتصاد متکی به بورژوازی ملی را در این کشورها بنا کند، چرا به خودش گفت کمونیست؟ به همان دلیلی که در این چند سال شاهد بودیم که هر کسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات. کمونیست هم لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است] ... مثل پیغمبری که شنیده‌اند آمده فقرا را آزاد کند. آنوقت هر کسی با فقرا کار دارد و یا میخواد حرفی از آزادی بزند به نفعش است و بطور طبیعی هم علاقمند میشود و خودش را به کمونیسم و لنینیسم نزدیک حس میکند. نه فقط نزدیک حس میکند بلکه نزدیک هم جلوه میکند. خیلی راحت میشود کمونیست شد وقتی کمونیسم مد است، وقتی کمونیسم باب است، وقتی کمونیسم مطرح است، وقتی کمونیسم به اعتبار انقلاب روسیه در جامعه نیرو است، طبیعی است که خیلیها به خودشان میگویند کمونیست.

نمیدانم شماها چقدر در دانشگاههای اروپای غربی سابقه و یا با آنها آشنایی دارید، در دهه هفتاد تقریباً هر سه تا استاد دانشگاه دو تای آنها به خودش میگفت مارکسیست. مارکسیست هم نبود ولی به خودش میگفت مارکسیست. میگفت مارکسیست هستم ولی نه دلش میدیدی "کینز" را قبول دارد، یا طرفدار عقاید "جون رابینسون" است. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودشان میگفتند مارکسیست. کتابهای زیادی است در سال ۱۹۷۶، که مارکسیستهای انگلستان دارند سعی میکنند بگویند مارکس سر تئوری ارزش اشتباه میکرد. ولی طرف هنوز به خودش میگویی مارکسیست. الان دیگر همان آدم به خودش نمیگوید مارکسیست، چرا؟ برای اینکه مارکسیسم الان دیگر آن وجهه اجتماعی و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را بجز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشت بعد از سقوط شوروی به خودش میگویی دمکرات! طرف دمکرات شد، یعنی دمکرات بودن باب است. به هر کسی بگویی نظرت چه است؟ میگوید من که خودم را یک دمکرات میدانم. یا من یک دگر اندیش هستم، یا من یک لیبرال هستم، یا الان خودم را مدافع حقوق بشر میدانم. ناگهان عده‌ای که تا دیروز بدون اجازه آنها در سازمانهای چپ نمیشد کاری کرد، الان از دم خود را لیبرال و آزادیخواه و دمکرات میداند و حاضر نیستند کلمه کمونیست را راجع به خودشان بکار ببرند. کمونیسم دیگر مد نیست!

الآن اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه ببرد هیچ احتیاجی ندارد به خودش بگوید اندیشه مارکس، لنین، انگلس، استالین، مانو و این رفیق من، که در فیلیپین کشاورزی میکند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلینتون، میتواند پُست-مدرنیست باشد و انقلاب کند، میتواند هر چه باشد. چون الان دیگر آن هژمونی فرهنگی-سیاسی را هیچ مکتب آزادیخواهانه‌ای ندارد که الان بگویم "انقلاب در همه کشورها یا باز کردن یوغ بندگی با اسم کمونیسم همراه است". اینطور نیست و در نتیجه هر کسی هم امروز در جهان بخواد خودش را خلاص کند به خودش نمیگوید مارکسیست.

اگر کسی منظورش از محو طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد ولی صنعت دولتی را جوابگو میداند، مجبور است بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جایی برای این خواست ندارد. بنابراین تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت، نامردی، اهل گرجستان بودن و غیره در مارکسیسم تجدید نظر نمیکند. بخاطر اینکه آن تئوری به آن صورت حاضر و آماده‌اش به دردش نمیخورد، باید تجدید نظر کند. در نتیجه "مانو تسه‌تونگ" میاید که کمونیسم گردی را که به دستش دادند مستطیل کند که به چین چفت شود، که بالأخره بشود تئوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید برای ساختن یک کشور صنعتی با کمک کنترل دولتی، انقلاب دهقانی میکنید، و سعی‌تان اینست که سیاست در مسند قدرت باشد نه اقتصاد (و هر چه که بالأخره مانویسم است)، خوب باید فکر دیگری بکنید، این در مارکس نیست.

و اگر شما به دلایلی - به خاطر احتیاج به کمینترن، به خاطر وجهه بین‌المللی کمونیسم در آن زمان، سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ - مجبورید به خودتان بگویید "حزب کمونیست چین"، آنوقت مجبورید که بگویید تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود درباره تضاد مانو. مانو قصد تجدید نظر ندارد. اندیشه مانو آن است. ولی تاریخ مجبورش کرده به اسم کمونیسم حرف بزند و به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد میلیونها نفر مثل من و شما هستند که آن کتاب سرخ را میگیرند، چون آنقدر زیر فشار هستیم که به ما میگویند کمونیستی است، بالأخره با نظر مناسب به آن نگاه میکنیم. بنظر من کمونیستهای در این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها با ما فاصله دارند، ولی همین که به خودش گفت کمونیسم، ما میرویم کتابش را میخوانیم که ببینیم نظر ایشان در چه سنتی قرار میگیرد.

به هر حال اولین بحث کمونیسم کارگری این تفاوت اجتماعی است، که ما - نه راجع به اندیشه‌های مختلف - بلکه راجع به جنبشهای اجتماعی مختلف داریم حرف میزنیم. وقتی میگوییم جنبش اجتماعی، اساساً کلمه اجتماعی را من الان به معنی حجم و تعداد زیادی از آدم بکار نمیبرم، بعنوان طبقات مختلف بکار نمیبرم. یعنی جنبشهایی که ریشه در اجتماع و ریشه‌های اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبشی باشد که تضاد منافع کارگر را با بورژوا در جامعه سرمایه‌داری نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت احتیاج زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم هم ندارد. ممکن است لازم باشد یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اوایل قرن بیست و یک، خیلی چیزها را از خودش در بیاورد و بگوید. چون نمیشود انتظار داشت دو تا آدم قرن نوزدهم (مارکس و انگلس) تمام حرفهای مورد نیاز ما را زده باشد، ولی اسمش تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاجی ندارد برود تئوری دولت مارکس را عوض کند، احتیاجی ندارد برود نقد مارکس را از اقتصاد سرمایه‌داری را عوض کند، احتیاجی ندارد برود پایگاه اجتماعی کمونیسم را عوض کند، احتیاجی ندارد برود تئوری ارزش اضافه را عوض کند. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه‌داری چه است.

ولی اینها جنبشهای دیگرند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی این گناه اصلیشان نیست. این خصلت وجودیشان در جامعه است که کمونیسم آنها برای اهداف دیگری باید قالب زده شود. و قالب زده شد و به همان اعتبار هم راه افتاده است. چرا این جنبشهای اجتماعی که برای مثال میخواد "غنا" از زیر استعمار بیرون بیاید، یا برای مثال میخواد به فنودالیسم در

اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری است.

در نتیجه، این مقولات یک مقدار زیادی سر جای خودش قرار می‌گیرد؛ رویونیسم، خیانت استالین و غیره. اگر شما همیشه این مشکل را دارید که بروید از مردم روسیه پرسید راجع به استالین چه فکر می‌کنند. یک عده می‌گویند پدر ما را در آورد ولی یک عده زیادی می‌گویند پدر این ملت است، ما را از آن دوران سیاه تزاریسم بیرون کشید، آلمانها را در استالینگراد شکست داد، جلوی فاشیسم ایستاد. استالین برای خودش "آتاترک" روسها است. هر کشوری را بالأخره یک رهبری به قرن بیست آورده. آن هم آتاترک را دارد، این یکی هم استالین را دارد، آن هم مانوتسه تنگ را دارد، آن هم قوام نکرومه را دارد. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد.

لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و مبارزه طبقاتی را سازمان می‌دهد. ولی وقتی میرسیم به اواسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را به قرن بیست بیاورد، به شیوه بورژوایی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم، یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره تبدیل کند، از بیست سال آخر دوره برژنف و دیگران می‌گذریم. این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد. انقلاب بورژوایی همزمان انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم سرش یک جایی این وسط زیر آب رفت. یعنی همزمانی این دو تا پدیده بود.

اگر نگاه کنید در کتاب بولتن شوروی که بحث تزه‌های شوروی را مطرح کردیم دقیقاً به این اشاره می‌کنیم که چطور دو تا خواست اجتماعی در روسیه همزمان جلو می‌رود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به یک جامعه آباد صنعتی، با خواست بلشویکیها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری، اینها هر دو وارد انقلاب فوریه میشوند. هر دو مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند، که میشوند. از یک جایی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است، میشود پرچم کشور.

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و بشیوه اخلاقی به تاریخ و یا جنبشهای دیگر نگاه کنیم، بشیوه اجتماعی نگاه می‌کنیم و خیلی ساده مثل مارکس از همان روز اول می‌گوییم کمونیسم‌های مختلف هست؛ کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشورساز جهان سومی، کمونیسم دمکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست تحت سلطه امپریالیسم و کمونیسم کارگری قرن حاضر که ما داریم سعی می‌کنیم به آن شکل بدهیم، ولی قبول می‌کنیم یک جنبش اجتماعی متمایز است.

آن کمونیسم غیرکارگری بنظرم سه تا سرچشمه اساسی داشته؛ یکی ناسیونالیسم است، یکی دمکراسی است و یکی رفرمیسم، منظوم رفرم اقتصادی- اجتماعی است. اینها سر منشأ سه نوع آزادیخواهی بودند که به خودش لقب کمونیسم دادند. ناسیونالیسم بخصوص از آنجایی که با امپریالیسم روبرو بوده، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم - جنبش‌هایی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه - به خودش رنگ کمونیستی می‌زند. ولی هدف اساسی و جوهر اساسی آن‌هایی از چنگال استعمار است. بنابراین آنتی امپریالیسم که در آمریکای لاتین اصلاً ضد یانکی بودن، ضد آمریکایی بودن، علامت اینکه شما آزادیخواه هستید یا نه... در نتیجه "جنبش ضد امپریالیستی" یکی از سرچشمه‌های کمونیسم

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگرش است. یک موقعی بود که فمینیسم بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیستها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الان اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست خیلی هنر کرده است. بسرعت فاصله گرفتند، که خیلی در دیدگاههایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی آن لقب را دیگر نمی‌خواهند.

در نتیجه لقب آن چیزی بود که جنبش کمونیستی کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه‌ای در سطح جهانی پیدا کرد، چنان قبله آمل و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای مختلف که میخواست کاری صورت بدهد، مجبور شد یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم بیندازد و بعداً حتی جناحهای رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست.

تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب آبراهامیان را که نگاه میکردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب". بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید، جزئی سورکی از کجا آمدند، آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجویهای ناراضی دانشکده‌های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیت‌های کلیدی سازمان پیکار بود- بعد از انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام می‌گذارم ولی با آرمانهایی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم‌رهایی جهان است. ایشان دنبال یک‌رهایی بودند که قبلاً فکر می‌کرده قرآن علم آن‌رهایی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن‌رهایی است!

جنبش کارگری ایران چه می‌گوید یا جنبش کارگری جهان چه می‌گوید یا در همان لحظاتی که ایشان این تغییر ایدئولوژی را دادند چه مبارزت کارگری در آلمان و فرانسه در جریان است، اینها هیچ تأثیری روی نسل اول مارکسیست‌های سازمان مجاهدین ندارد. بیشتر به این نتیجه رسیدند که با این حرف‌های اسلامی نمیشود علیه شاه مبارزه کرد، به بابای خودش مینویسد این کارگر است که کلید پیروزی دستش است. این فصل کتاب آبراهامیان واقعاً آموزنده است برای آنکه بدانیم کمونیسم رادیکال دوره ما، لااقل در آن کشور، از کجا بیرون آمد.

کمونیسم کارگری دارد می‌گوید هر آزادیخواهی و هرتلاش طبقاتی برای هر نوع تغییر اجتماعی بجای خودش محفوظ. جنبش کمونیسم کارگری، ما به آن جنبشی می‌گوییم که تاریخاً با کارگر صنعتی پدیدار میشود، انتقاد سوسیالیستی این طبقه است و می‌خواهد موقعیت اجتماعی این طبقه در جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد را دگرگون کند، حالا صنعتی شدن و نشدن در کشورهای دیگر بجای خودش محفوظ، نقدش این است و آرمان نهایی آن انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر نوع طبقه است. مبنای این جامعه و قلبش در اعتراض کارگری و

غیر کارگری زمان ما است.

جنبشی، از نظر طبقاتی و در پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را به عنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه‌ها کار میکنند، نیاوردیم. چون این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعداً میگوید زنده باد طبقه کارگر و میرود در بین کارگرها کار کند. این کلمه برای ما، الان در این بحث، بار تنوریتر و علمی‌تری دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست، بلکه به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی طبقه اجتماعی دیگر است. در تمایز با کمونیسم‌های غیرکارگری که روی آنها اسم میگذاریم؛ کمونیسم بورژوایی روسیه، کمونیسم دهقانی چین، کمونیسم جهان سومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوایی خلقی که شاهدش بودیم و خیلیها با سازمانهای سر و کار داشتیم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم به عنوان طبقه کارگری. خود مارکس هم گفت پرولتر یعنی سوسیالیسم. کمونیسم پرولتاریایی را ما داریم مطرح میکنیم. عبارتی کار تازه‌ای نمیکنیم ولی کار کهنه‌ای که وقتش شده بود را داریم انجام میدهیم. باید خیلی وقت بود که کمونیسم می‌آمد و یکبار دیگر میگفت قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد، فقط قرار نبود که گویا همگی پیغمبری را دنبال میکنیم، مارکس- انگلس، و هر کسی تفسیر خودش را بگذارد قبول است! یک جنبش اجتماعی متمایز است. در نتیجه کمونیسم کارگری، که من پایین‌تر جنبه‌های دیگرش را باز میکنم و توضیح میدهم که فرقی با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و اینها چه است.

فرق سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری کمونیسم کارگری جنبش سوسیالیستی- کمونیستی طبقه کارگر است، در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکالی ندارد، آنها هم مال خودشان را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گل خودشان را داشته باشند، زنده باد کمونیسم هم میگویند و کشته میشوند، به اسم آن کمونیسم جنگ هم کرده‌اند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستاده‌اند. و بعضاً بخاطر این تشابه اسمی بخش زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودشان برده‌اند و در این پروسه‌ها شرکت داده‌اند و بعضاً هم به ما امتیاز داده‌اند. بطور واقعی کمونیسم روسی بالأخره امتیازاتی به کارگر روسیه داد که توانست سر پا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده بکند. از قبیل اشتغال کامل، ممنوعیت اخراج، مسکن بعنوان حق مسلم شما و پزشکی مجانی. اینها را بالأخره داده، چیزهایی که گرفتن هر کدامشان در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود.

میخواهم بگویم بالأخره اینها در سازشی با کمونیسم کارگری بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را جدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند. به چپ افراطی میگوید CIA-ای، تریچه‌های پوک! خوب میفهمی که حزب توده از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک نیست. طرف خاتمی را به عنوان آزادیخواه قبول میکند، حزب توده را نمیگویم، بخش زیادی از چپهای آن مملکت، به خاتمی میگوید آزادیخواه و به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعی را توضیح میدهد. مال همان طبقه‌ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیت‌هایش است. یعنی من و شما به آقای خانبابا تهرانی بدهکاریم که چرا ما، دیکتاتورها، مستبدهای قیم مردم، از آقای خاتمی که معلوم نیست چه طوری آمده رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده‌ایم!

یکی دیگر جنبش دموکراسی طلبی است؛ در حکومت‌های استبدادی، جوامع مستبد، و بعداً جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به روی مردم که بیایند در سیاست دخالت کنند، دیگر در چهارچوب جمهوریخواهی علیه سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومت‌های مستبد نظامی- پلیسی است که اصلاً دم آنها در سرمایه‌داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش آزادیخواهی و دموکراسی طلبی چهره کمونیسم به خودش گرفته و اسم کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.

و بالأخره رفرم اقتصادی؛ برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن. اینها خواسته‌هایی است که سنتاً با کمونیست‌ها تداعی شده و واضح است که بخشی از پلاتفرم کمونیست‌ها است. منتها نفس اصلاحات‌خواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که در آنها شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیرید و به این بدهید، تجدید توزیع کنید، مبنایی بوده برای یک نوع کمونیسم در این کشورها که رگه‌های مختلف آن را در اروپا کمونیسم و چپ نو و غیره میبینیم. ناسیونالیسم اینجا هم باز قوی است. الان در مقابل اروپا-محوری بورژوازی غرب، اگر توجه کنید میبینید که، چپها بشدت ضد اروپایی شده‌اند. یک رگه ناسیونالیستی که به نحوی چپ را سر پا نگهدارند. حتی در کشورهای اروپای غربی اگر به سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری بروید، ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی میبینید. در انگلستان از رهبران اتحادیه‌ای بگیر تا احزاب چپ آن، میگویند که ما "انگلیسیم" و "اروپای واحد را قبول نداریم"، و کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن اینها است.

به هر حال اینها سه منشأ آن "رویزیونیسم" مربوطه است. همانطور که گفتیم اسمش رویزیونیسم نیست، این جنبش خود طرف است ولی باید عینک را برداشت، درست جنبش طرف را دید و اسم واقعییش را هم رویش گذاشت. آن پدیده‌ای که در ایتالیا به خودش میگفت حزب کمونیست ایتالیا الان بعنوان "دمکرات چپ" دارد کار میکند نخست وزیر داد. "برلین‌گونر" تمام عمرش فعالیت کرد به جایی نرسید، حزب دمکرات چپ ایتالیا نخست وزیر داد. خیلی نباید اهدافش از اروپا کمونیست‌های ایتالیا متفاوت باشد. میخواهم بگویم اینها دیگر تحت اسم خودشان کار میکنند. دیگر اصراری ندارد برود عکس لنین را بیاورد یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند و اگر دقت کنید دیگر از رویزیونیسم در جایی خبری نیست. کسی دیگر مشغول رویزیونیسم در مارکسیسم نیست.

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم برای اینکه مشخص کنیم داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر است با این جنبش و نه هر جنبش دیگری که کسان دیگری میخواهند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری. اگر شما بخواهید از آن تنوری انقلاب ملی بسازید باید عوض کنید، باید در آن تجدید نظر کنید.

ما کلمه کارگر را به این عنوان آوردیم که کمونیسم را در پایه

است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. این را بعداً در بخش محتوایی بحثم توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث در ایران توانست ببرد و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرا به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.

در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگرند"، معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰-۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیایی بزرگ از نظر سوق‌الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهایی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰-۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الان میخواهم پیاده کنم و ما رهبرهایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوایی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر میخواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدایی بماند که با تئوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقاتی سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون می‌آییم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیده‌هایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی، مقولاتی کتابی نمادند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هستند. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و شما ریختند و کودتا کردند و صد هزار

میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید دید و کمونیسم کارگری این لغت است. و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگری که اخلاقی است هم خودش یک روایت بورژوایی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر کارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی‌ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی‌ای که کارگر را بجای همان پدیده‌های مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعی است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده‌اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته‌های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطانزاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه‌اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی میخواهید به این خفت تن بدهید؟"

طرف خودش را از آن طبقه جدا نمیکند. اگر کسی شروع کرد به نان قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکل ندارد، اساساً سازمان جدی ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر بعنوان یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که باید جرعه آزادیخواهی را در محضرش بنوشند، این آدم یک نوع کلاشی دیگر از جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را میخواهد نشان بدهد که میخواهد کارگر را بعنوان "جاوید شاه" وارد تظاهرات ملت سازی خودش بکند. "کارگران ما، کارگران میهن ما، اینطوری فکر نمیکنند" - همیشه هم این ما را می‌آورند - "کارگران ما، آنطور فکر میکنند!" او یک میهن دارد، خودش هم مرکزش است و کارگر هم برای او یکی از پرسوناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همان طوری که شاه ممکن بود از مردم صبور و رنجبر و عشایر غیور ایران تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند.

بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشاتی که در خود احزاب چپ رشد میکند این است که "حرف آخر با کارگر است" و "تو کی هستی"، و "مارکس کی بوده!" و حتی مارکس و لنینیسم میشود زیر مجموعه‌ای از پدیده کارگر! به این معنی که اگر کارگرا در یک کارخانه‌ای رأی بدهند که مارکس اشتباه کرده من و شما باید بیاییم از آنها قبول کنیم! آن اکونومیسم حتی کلمه‌ای است بالاتر از این، یک نوع کارگر گرایی بورژوایی و گفتم دقیقاً آن احساس گناه تاریخی طبقه بورژوای ایران را نشان میدهد که حتی نتوانسته یک طب ملی را در آن مملکت برقرار کند. و میخواهد این را با مجیز گفتن و چاپلوسی کردن، از دل طبقه کارگر در آورد. به هر حال اینها نکاتی بود در بخش قبلی صحبت‌های ما در رابطه با بحث کمونیسم کارگری.

اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث میکنم.

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت

تا را گرفتند کشتند.

موج اعدام‌های اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدام‌های ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخواندیم "تلفیق مبارزه مخفی و علنی" روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صداها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هایی که قرار بود در کتابها شنیده شود و خوانده شود را، این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تنورهای خیلی سریع به بوته آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی-سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقی با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهایی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومه‌له، بورژوازی کرد پرولتاریای کرد، با هر تبیینی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دوپست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوایی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الان سخت‌تر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهایی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدایی و راه کارگر و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانهای که همیشه بوده الان هم هست. ولی همه میفهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب مبارزه طبقات را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلمیک و رویزیونیسم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهایی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

در سمینار ایندفعه میخوام راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنیم. اینکه راجع به جنبه‌های مختلف متد، اقتصاد، سیاست و غیره چه فکر میکنیم. یعنی با توجه به اینکه از خصلت اجتماعی جنبشمان بحث کردیم حالا میخوایم راجع به مارکسیسم‌مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.

کمونیسم علم شرایط رهایی طبقه کارگر به بخش دوم سمینار که جزو دستور بحث است میرسیم ولی خیلی سریع به دو مبنای کمونیسم کارگری اشاره میکنم. در بحث قبلی گفتیم و الان هم در بحث بعدی میگویم، معنی این دو تا مینا چیست، که از یک طرف کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است، علم شرایط رهایی طبقه کارگر است. و دوم اینکه طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش سعی کردم این را مفاداری توضیح بدهم. در تکه اول بحث امروز هم دقیقاً جمله اول را بحث کردیم و در تکه دوم بحث عملاً برمیگردیم به جمله دوم.

اینکه علم رهایی طبقه کارگر است یعنی اینکه کمونیسم کارگری (کمونیسم) اندیشه‌ای است، ایدئولوژی‌ای است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی‌ای است که ناشی از پیدایش یک طبقه معینی است به اسم طبقه کارگر مزدبگیر که همراه انقلاب صنعتی و بعد از انقلاب صنعتی، همراه خودش، با جدالش برای رهایی، جنگش برای رهایی از شرایط استثمار آور خودش است که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند.

ناسیونالیسم ممکن است علم رهایی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی یا افکار و دیدگاه ناسیونالیستی هم کمک به رهایی کسی میکند. کمونیسم بحث مارکس این است که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر بر تلاش این طبقه است برای رهایی. که در جلسه قبل صحبت کردیم. همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهایی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

بحث مارکس این است که پرچم کمونیسم پرچم این نوع استثمار شونده جدید است. برده یا رعیت یا اقشار تحت ستم دیگر جامعه

شما اگر زن را پیشمرگه نمیکردید و از آزادی بیان دفاع نمیکردید و کمونیسم را تبلیغ نمیکردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعویتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میثوراند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخوام بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیرویی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تنوریکی و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی را میگذاشتید در ایران، گروههای بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را میگذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیون جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکیل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدایی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کوچه بوجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه

برای رهایی زن یا برای گرفتن حقوق زن مبارزه میکند برای مثال، این مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد، میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت زن و مرد باشد. بگوید لطفاً جامعه سرمایه‌داری به یک چشم به جنسیت‌های مختلف نگاه کند. حالا ممکن است از نظر عملی چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریک غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم یک جامعه سرمایه‌داری به جنسیت آدمها کاری ندارد. هر که کارگر است کارگر است، هر که هم کارفرما است کارفرما است. همانطور که میبینیم این مرزها بتدریج دارد سست میشود. زنان بیشتر میروند در بازار کار و در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند. در سیاست هم بیشتر نقش پیدا میکنند. از نظر تئوریک، در آن چهارچوبی که سرمایه‌داری برابری را قبول دارد، چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه‌داری زن و مرد برابر باشد. ولی عملی نیست که در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزد بگیر برابر باشد با کسی که وسایل تولید را در اختیار دارد. بخاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند جامعه‌ای را بوجود می‌آورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی "زیر استثمار و ستم در اشکال دیگر" را از بین میبرد و در نتیجه کارگر همراه خودش بقیه را آزاد میکند.

واضح است که خود همین به او اجازه میدهد که طبقات محروم را دعوت کند به جنبش خودش ببینند، شاید در صدر جنبشهای رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر ابرکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمیتواند آزاد شود مگر اینکه همه اشکال ستم را، همراه آن شکل از ستم، در جامعه از بین ببرد.

به تعریف "طبقه" و "کمونیستها بخشی از طبقه‌اند" هم میرسیم. من می‌خواهم، سر تیتز خودش، چند تا چیز را اینجا تفکیک کنم. فرق بین مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. می‌خواهم این سه تا پدیده را یک درجه از هم تفکیک کنم. در این بخش از بحث به آن میرسم و راجع به آن میتوانیم صحبت کنیم. همانطور سوال سوم، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی.

گمان کنم در کنگره سوم آن حزب بود که من این بحث را مطرح کردم که "تنها سوسیالیسم کارگری بجا میماند"، بحثی بود در رابطه با پایان عصر رویونیسم. اگر دقت کنید پدیده کمونیسم غیر کارگری، با توجه به شکست شوروی و فروپاشی اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و از پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی‌ای نیست برای اینکه کسی تحت پرچم کمونیسم برای منافع غیر کارگری و غیر سوسیالیستی مبارزه کند. حتی به درجه‌ای خود کمونیستها مجبور شدند حرفهایشان را تحت پرچمهای غیر کمونیستی مطرح کنند که مورد توجه قرار بگیرد.

بحث آنجا این بود، قبل از سقوط شوروی، که کمونیسم ملی، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری دیگر محلی از اعراب ندارد و آن اردوگاه دارد پایین می‌آید و همراه با آن همه این انتقادات حاشیه‌ای به آن اردوگاه هم از بین میروند. از این پس فقط کمونیسم در جهان ما یک مبنا میتواند داشته باشد، و آن این است که واقعاً روی جنبش طبقه کارگری بنا شود. بیرون جنبش طبقه کارگر برای هیچ قشر دیگری منفعتی نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی، که حالا مثلاً جنبش دهقانان فلان جا یا جنبش خرده بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه‌ای به مارکسیسم دارد و نه جنبشهای اصلاح طلب

وقتی میخواهند برای رهایی خود بلند شوند لزوماً پرچم کمونیسم را بلند نمیکنند. طبقه کارگر است که بخاطر موقعیت عینی خودش در جامعه، باید پرچم مبارزه‌ای را بلند کند که به آن موقعیت عینی خاتمه میدهد و آن وضعیت مزد بگیری است. احتیاجی نیست که شما برای لغو برده‌داری اندیشه کمونیستی داشته باشید. لغو برده‌داری کاملاً با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما میگویید برده‌داری لغو شد و از امروز هیچکس حق ندارد کسی را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست، کسی برای کسی بردگی نمیکند. تمام شد. بازار آزاد است بروند کار و زندگیشان را بکنند. یا حتی در فنودالیسم و رابطه ارباب و رعیت که از یک طرف وابسته است به زمین و از یک طرف بخشی از ملک اربابی است. اینطوری نیست که رعیت میتواند سرش را بیدازد پایین و برود شهر، می‌آیند و می‌برند و می‌گویند شما از ابواب جمعی فلان خان هستید، باید آنجا سر زمین بمانید. همانطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را بدست میگیرد، پرچم کمونیسم را بدست نمیگیرد.

کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است. اگر کارگر مزد بگیر خواهد از این وضعیت، که در آن از طریق مکانیسم مزدبگیری استثمار میشود، رها شود پرچمش میشود کمونیسم. اگر بخواد مزدش را بالا ببرد پرچمش کمونیسم نیست ولی بالا رفتن مزد بتنهایی رهایی کارگر نیست. به این معنی آن جمله اول دقیقاً دارد همان چیزی را میگوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگوییم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست، تئوری یک کار معین است، تئوری از بین بردن نظام مزد بگیری در نظام جامعه سرمایه‌داری است.

آن جمله دوم، که طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد بکند، باز بر می‌گردد به موقعیت عینی کارگر و به خصوصیات عینی جامعه‌ای که این طبقه میخواهد در آن جامعه این رهایی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر آزاد شود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند. وقتی از نظر تحلیلی نگاه میکنید میبینید ستمکشی‌ای که زنان، نژادهایی که در چهار چوب تبعیض نژادی حقوق کمتری میگیرند یا شرایط نامطلوبی دارند، در جامعه موجود بجا بماند وقتی که شما بنیادش را که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده‌اید؟ کی دارد به چه دلیلی برای مثال زن را تحت ستم قرار میدهد یا به چه دلیلی نژادپرستی به بقای خودش ادامه میدهد؟

به این معنی انقلاب کارگری انقلابی است که خودبخود ریشه بقیه اشکال ستم را از بین میبرد. که من در این بحث به این میرسم اینکه چرا ما ریشه همه مشقات جامعه امروز را حتی با اینکه ظاهر کهنه‌ای دارد، مثل مردسالاری که اختراع سرمایه‌داری نیست. ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه‌داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد، در صورتی که سابقه مردسالاری خودش از سرمایه‌داری بیشتر است و ریشه‌اش قدیمی‌تر؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد را برابر میکند؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری نژادپرستی را میتواند از بین ببرد؟

بحث جمله دوم "کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه همه را با خودش آزاد کند" آنقدر به یک سیاست ائتلافی و جلب ائتلاف مختلف برنمیگردد تا اینکه به آن موقعیت عینی که طبقه کارگر برای رهایی خودش به آن احتیاج دارد. اگر به جنبش فمینیستی نگاه کنید، که

دیگر در غرب به خودشان میگویند کمونیست. آن پیش‌بینی این وضعیتی است که الان کمابیش در آن هستیم.

نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلاً میشد. الان شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند. در همسازي و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید بر انداخت، با جلب توافق غرب باید آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم نوین جهانی و خردگرایی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زنهایش بتوانند رانندگی کنند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیرسوسیالیستی هم بخواهد بماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش رؤسای جهان امروز میرود - هر که باشد - میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زنهای عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که همه‌اش تعارف است.

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم‌شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی دردش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی میپرد و میرود یک چیز دیگری را پیاده میکند.

میخواهم بگویم الان خیلی روشن است که منفعت‌های غیرکارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحققشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که ذوب آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقایی را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الان آنکس که میخواهد رژیم را بیاندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الان جنبشهای انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست افشار و طبقات دیگر باشد.

مقدمه بحث

یک تیتیر بحث امروز ما تئوری و حزب و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبشهای اجتماعی است که به آن میرسم.

بنظر من صحبت علی جالب است. بخاطر اینکه اجازه میدهد من نکته‌ای که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم. اگر ما

فقط با آدمهایی سر و کار داریم که عضو حزبی میشوند و میروند فعالیت میکنند، درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد، احتیاج به یک خودآگاهی عمیق از تاریخ خودش دارد، احتیاج دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتیش را جلو ببرد. در نتیجه شما نمیتوانید فانکشنال و مینیمالیستی به تئوری نگاه کنید. باید بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقعیات قرن بیست است. هیچکس نمیتواند هنوز هم بگوید من کمونیستم بدون اینکه، بجز طرفی که یک خرده هوشمندانه بسراغش آمده، بگوید شوروی چه بود چین چه بود و غیره. ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی است یا در حزب خودش دارد با اعضایی که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند، کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی از بحثها عمیق شوند ولی برای کسی که میخواهد یک جنبش را رهبری بکند که هدف این سمینار فی‌الواقع آشنا کردن کادرهای یک جنبش یا کمونیستهای همدوره خودمان است که بنوعی دارد به این جنبش فکر میکند. میخواهیم همه مکانیسمها و همه پیچیدگیهای تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته‌ایم بحث کنیم، که بتوانیم ادامه‌اش بدهیم، بتوانیم برای هدایت این جنبش در بالاترین سطح نیرو داشته باشیم. آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم، از کجا آمده‌ایم و بحث چه هست. با آن حالتی که شما میگویید در اولین پیچ گیر میکنید. چون اولین پیچ تاریخ خودش را تحمیل میکند و دوباره بحثها مطرح میشود. و اگر درک عمیقی نداشته باشید از اینکه متد جنبش شما چیست، محتوای نظراتش راجع به خیلی چیزها چیست، و از کجا بیرون آمده، تاریخ پیدایش این افکار چیست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود.

به هر حال اتفاقاً این برای ما جالب است که میخواستیم تأکید کنم. هدف این سمینار اساساً این است که یک عده خیلی بیشتری لااقل بدانند که مغز ما، مغز این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری چطور میزند، کجا کار میکند و چطور این جنبش اولویتهایش را تشخیص میدهد؛ چرا ما این شکلی هستیم و سازمانهای دیگر یک شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شدند که ما برای خودمان یک سنتی هستیم و نوع دیگری تصمیم میگیریم و به مسائل سیاسی به نوع معینی عکس‌العمل نشان میدهیم. ولی اینها از کجا در میآید؟ از چه مکانیسمی این تصمیمات، این اولویتها، این انتخابهای سیاسی یکی پس از دیگری بیرون میآید؟

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهایی که بالأخره مقابل این جنبش است برای پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چه است. همانطور که اروکمونیسم میدانند ریشه‌های جنبش او روی چه نقدی از جامعه و تاریخ و غیره قرار دارد، یا یک تروتسکیست میدانند که چرا تروتسکیست است، یک کمونیست کارگری هم باید بدانند این جنبش اساسش چه است، ذهنیتش چه طور کار میکند، اولویتهایش را از کجا در میآورد یا پدیده را از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این مهم است.

به هر حال من با اجازه‌تان میخواهم سراغ همین بحث بروم. یعنی تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده، عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری صحبت کردیم. حالا میخواهم این مقدار وقتی که باقی مانده راجع به محتوی نظری ما، راجع به متد فکری ما و نظر مشخص ما را راجع به مسائل مختلف صحبت کنم. از نقدمان

در بحث کمونیسم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات دارد مشخصات ما را بیان میکند. در مورد بعضی کمونیسم‌ها اینها صدق نمیکند. خیلی از دیدگاه‌های کمونیستی اکتیویستی نیست، برعکس است. تأملی است. انتقادی است. شما فکر میکنید به اینکه مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی بنظر میآید برای کمونیسم کارگری مارکسیسم ابزاری برای دخالت در سیاست برای مثال. و همینطور جنبه انسانگرایی آن که دفعه پیش گفتیم.

اتکاء ما به انسان در مقابله با بیشتر کمونیسم تاکنونی که کمونیسم را بخشی در روند تاریخی میبینند و بعنوان مقوله‌ای "با نقشی در تاریخ" به آن نگاه میکنند. در صورتی که جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند و کمونیسم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند، نه در طول تاریخ و جایگاهش. این زیاد در ادبیات ما پر رنگ نیست، که ما میخواهیم به چه سمتی برویم. ادبیات این جنبش همه جا راجع به انسان و سهمش از زندگی صحبت میکند.

این کلماتی است که ما را توصیف میکند و من میخواهم جزئیات اینها را بشکافم و خودتان در بحث متوجه میشوید چرا این کلمات همه‌اش مربوط است، هر چند من میخواهم یک کلمه را در بیاورم. فکر میکنم مارکس دقیقاً همینطور کمونیسم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس یک جایی در ایدئولوژی آلمانی از کمونیسم بعنوان ماتریالیسم پراتیک یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم"، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را وسط میگذارد و میگوید این اندیشه‌ای است برای دست بردن به یک کار معین در جامعه. نه فهمیدن معنی از جامعه، نه داشتن بینش معنی، نه داشتن جهان‌نگری معنی بخودی خود. بلکه نقدی است برای دست بردن به جامعه. و خودش میگوید ما بر خلاف ماتریالیستهای پیشین، که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. ما ماتریالیستهای پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح جدی اندیشه مارکس در خط مشی ما روشنی نمایندگی میشود و اینها را میخواهم یک مقدار باز کنم.

متد ما

اولین چیزی که شاید بهتر است ما بشناسیم هویت عقیدتی ما چه است و کمونیسم کارگری خودش را کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، روی متد است. متد ما چیست؟ همانطور که گفتیم کلمه پراتیک و ماتریالیسم پراتیک اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تئوری مارکسیسم دنبال رهنمودی برای عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میداند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش، و اراده آدمی را در تغییر اوضاع خودش مهم میداند. شاید این برای شما بدیهی بنظر برسد. ولی یادتان باشد که بخش زیادی از کمونیسم تاکنونی به دترمینیسم متهم شده. و کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده‌اند. و کسانی که کمونیسم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقدرش تفسیر میکردند. به مارکسیسم دترمینیسم تکنولوژیک گفته‌اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه‌های تولیدی یکی پس از دیگری جای خود را به دیگری میدهد و بشریت به آن سمت خواهد رفت، انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است. اگر شما از کمونیستهای قرن بیست نمونه‌برداری بکنید، ۹۹٪ آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی و بعضاً حتی شاید آگاهانه رد میکنند، که اراده آدمی

به اقتصاد سرمایه‌داری تا تئوری ما راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال یک چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه ما راجع به دولت و غیره صحبت کنم. میخواهم راجع به آن ارکان عقیدتی ما صحبت کنم. به این ترتیب به اینجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من به عنوان یک فعال یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری روی این مسأله این طوری فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگر متدولوژی برخورد من هم به این به مسأله اینطوری است و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم، سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم. و این فرق دارد با جنبش شما که اینطوری مسأله را نگاه میکنید. من میخواهم رئیس این مسأله را بشمارم، حتماً یک چیزهایی از قلم میافتد که بعداً باید روشن کرد. در این یک دو ساعتی که وقت مانده شاید بشود این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتیم بالاخره کمونیسم کارگری وقتی به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم، یک قرآنی از مارکسیسم. مارکسیسم چه گفته؟ هر کس ممکن است یک چیز برای شما بگوید که مارکسیسم بر سر این مسائل است، این مبانی را دارد. کمونیسم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم، یک روایت و یک نوع قرآنی از مارکسیسم. میگوییم ما مارکسیسم را اینطوری میفهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته، نه آن چیزی که شما میگویید، نه آنکه آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطوری میفهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما اینها است.

خصوصیت کمونیسم کارگری

بگذارید اینطوری بپرسم. چه کلمه‌ای کمونیسم کارگری را توصیف میکند؟ فرض کنیم شما بخواهید چپ نو را توصیف کنید، میگویید کلمه‌ای که چپ نو را توصیف میکند شاید "دمکراسی" باشد. چپ نو در تقابل با اردوگاه‌های کمونیسم مقوله اساسی در هویتش مقوله دمکراسی است. دمکراسی و حقوق مدنی برای مثال. یا ممکن است در مورد تروتسکیسم بپرسید چه چیزی تروتسکیسم را تعریف میکند؟ خود تروتسکیست به شما میگوید "انترناسیونالیسم"، یکی از کانسپت‌ها و مقوله‌های اساسی و هویتی ما انترناسیونالیسم است. اگر کسی کلمه انترناسیونالیسم را در حرف زدن کسی بشنود بتدریج ذهنش متوجه تروتسکیسم میشود.

کمونیسم کارگری را چه کلمه‌ای، چه کانسپتی، چه مقوله‌ای بیشتر از هر چیزی توصیف میکند و رنگ و روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد. یکی تبیین ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولترگرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم؟ و مارکسیسم ما را با چه کلمه‌ای بیشتر از هر چیز میشود توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که بنظر من بهترین شکلی ما را بیان میکند اینها است: "پراکتیکال"، یعنی کسانی که تبیین پراتیکی و عملگرایی از کمونیسم بدست میدهند، ماکزیمالیستی، اکتیویستی، انسانگرا، انقلابی و سازش ناپذیر. اینها کلماتی است که فکر میکنم اگر کسی بخواهد کمونیسم کارگری را توصیف کند میگوید اینها بشدت انسانگرا هستند، اینها ماکزیمالیستند بی تخفیف حرف میزنند. حتی آنقدر بی تخفیف حرف میزنند که انگار هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاه‌های بین راه ندارند مدام حرف آخرشان را میزنند. بخصوص پراکتیکال هستند، عملی فکر میکنند و دنبال قدرت هستند. اینها مدام حرف تغییر را میزنند. صحبت عمل کردن به کمونیسم

یک نقش مهم در روند تاریخی دارد و انتخاب و تصمیم آدمها در زندگی‌شان نقش دارد، در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی است.

دفعه پیش گفتیم که چگونه مارکس در تزه‌های فویرباخ میگوید واقعیت عینی خودش محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آینه جهان واقعی را در کله ما منعکس میکنیم یا نه، یا ذهن انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث سر دیالکتیک بین اینها است و تأثیری که اینها بر هم دارند قید و شرطهایی که جهان عینی روی پراتیک آدمی میگذارد، طوری که آدم دو هزار سال پیش نمیتوانست سوسیالیسم را پیاده کند. و تغییری که آدم زنده در شرایط عینی میدهد، طوری که بشر امروز میتواند دست بکار تغییر دادنش شود. و از نظر مارکسیسم اگر آن بشر آن کار را نکند، تغییری هم صورت نمیگیرد.

در نتیجه اگر بخواهیم برویم در مارکس، برویم در تزه‌های نقد مارکس به ماتریالیستهای پیش از خودش و بخصوص در تزه‌های مارکس در مورد فویرباخ، اولین کلمه‌ای که بیرون میآید پراتیک است و تغییر و جایگاه آدمی در آن. حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکنونی نماینده این اراده‌گرایی، به یک معنی اصالت اراده، اصالت انتخاب و اصالت تغییر آگاهانه در جامعه بوده؟ لنین. لنین معمولاً به ولونتاریسم و اراده‌گرایی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده، در صورتی که در مقابلش بین الملل دوم و منشویکها رشد تدریجی تاریخ و تئوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و اگر شما بروید روایت‌های غیر لنینی تاریخ کمونیسم را بخوانید همه جا میبینید که تاریخی است از شیوه‌های تولیدی برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، که جای خودش را میدهد به سوسیالیسم، نیروهای مولده رشد میکند، هیچ چیز سد راهش قرار نمیگیرد، طبقات مبارزه میکنند، مبارزه طبقه کارگر ظفرنمون است، کمونیسم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است اجتناب ناپذیر است!

لنین و گرایش لنینی و حزب بلشویک جریانی است که میآید عنصر اراده را در کمونیسم بیرون میکشد و میگوید بسته به اینکه احزاب سیاسی چکار کنند، بسته به اینکه طبقه کارگر در هر دوره‌ای چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ آنطوری تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید تاریخ یک طرف دیگر سر در میآورد. در نتیجه لنین کسی است که از امکانپذیری تغییر بحث میکند. و شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بکشید اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نیافتد چون تزه‌های آوریل نیست. در همان انقلاب روسیه خط مشی منشویکی حاکم است، حتی خود بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال تحمیل کمونیسم به جامعه عقب افتاده روسیه. آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی‌پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را نمیداشته!

خیلیها هستند که در کمونیسم این روند تدریجی گرایی و دترمینستی را جزء مشخصه افکار مارکس میدانند. شما لغتنامه‌های سیاسی و تئوریک و فلسفی را باز کنید و بخش مارکسیسم را بخوانید به کلمات اجتناب ناپذیر، دترمینسیم، قانونمندی تاریخ خیلی برخورد میکنید در صورتی که مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته، قانونمندی برای مارکس عنصر زنده و سوژکتیو آن تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی‌ای است که به کمک دخالت آدم زنده دارد جلو میرود.

اگر سرمایه‌داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده شود، برای مارکس در کتاب کاپیتال این یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه‌دارها با هم یعنی عمل تصمیم آگاهانه یک عده سرمایه‌دار، که برای اینکه در بازار بمانند باید با هم رقابت کنند و در نتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند و جنس را ارزانتر تمام کنند، باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه‌داری که سرمایه مدام انباشته‌تر میشود تحقق پیدا بکند. رقابت را بگیرید، قانون انباشت سرمایه میخوابد.

در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین از اقتصاد و در تبیین او از تاریخ، به تغییر دست میبرد حیاتی است. اینجا یک چیز دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه می‌خواهیم" است. اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری، در بحثهایی که این خط از بیست سال پیش مطرح کرده اینکه ما خودمان چه می‌خواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاستش است. قبل از هر چیز ما چه می‌خواهیم؟ تاریخ چه چیزی ایجاب میکند، دوره چه دوره‌ای است، عصر عصر چه است، اصلاً راستش در ادبیات ما ظاهر نمیشود. بنظر میآید یک حزب سیاسی کافی است چیزی را بخواهد تا برود برایش تلاش بکند، آره این مشخصه جنبش ما است. داشتن یک دید پراتیکی، دخالتگرانه و حتی اراده‌گرایانه بنظر من مشخصه ما است.

میتوانیم بحث کنیم. ممکن است یک عده بیاوند کمونیست کارگری را واقعا به ولونتاریسم و به آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند، که اگر دقت کنیم اتهاماتی که همیشه به ما میخورد از این طرف است. که شما اراده‌گرا هستید، آرمانخواهی توخالی دارید، میخواهید زورکی تاریخ را جلو ببرید، نیرویش را ندارید، زمانش نرسیده، چرا به قدرت دست میبرید؟! چرا میخواهید حزب بسازید؟! چرا تفاوتها را عمده میکنید؟! چرا اتحاد عمل نمیکند؟! چرا شکاف ایجاد میکنید؟! همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که میخواهید دنبال میکنید؟! نه آن چیزی که زمانه ایجاب میکند، تاریخ ایجاب میکند، شیوه تولید ایجاب میکند یا موقعیت جامعه ایران ایجاب میکند یا وضعیت سیاسی ایجاب میکند!

مشاهده جالبی پشت این است. آره درست است. عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی، در تفکر ما خیلی برجسته است. که فکر میکنم ریشه‌اش به لنین و خود مارکس در تزه‌های فویرباخ میرسد. اگر کسی فردا خواست این جنبش را بجایی ببرد بنظر من اولین چیزی که باید یادش باشد این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمیکند که چه بخواهد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمیکند که برای چه مبارزه بکند. بشر بالاخره باید تعیین کند.

و اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را میخواهید باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه‌داری را از حالت وابستگی در میآوریم و ملی میکنیم، مرحله بعدی جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم و مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم. خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید همه‌اش این است که از روز اول میگوید اگر جهان بجایی رسیده که تنوری‌ای به اسم مارکسیسم وجود داشته باشد و مانیفست کمونیست پر فروشنترین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره باشد و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود داشته باشند و سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته باشد، بنابراین

زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله‌ای نمیماند. اراده ما و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

میخواهم بگویم این اراده‌گرایی نه فقط در مورد ما صحیح است، فکر میکنیم خصلت جدی تنوری مارکس است. فکر میکنیم ما به مارکس وفادار مانده‌ایم وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخاباتهای سیاسی احزاب را بعنوان شاخصهای تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی به حساب می‌آوریم، نه مثل اکثریت (فدایی) که تنوری دوران را مبنا بگذارد، یا عصرها را تفکیک کند و بگوید عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست، عصر رشد سرمایه‌داری هست یا نیست. ما مقوله "عصر" جایی برایمان ندارد. فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم، و اگر ما هستیم و سوسیالیسم می‌خواهیم، برایش مبارزه میکنیم.

بنظر من این یک پایه اساسی این نهضت کمونیست کارگری است که ما حزیش را تشکیل میدهیم. اراده‌گرایی بمعنی خوب کلمه، به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکلش جهان را میتواند دگرگون کند. و اگر عقیده‌ای اینقدر مادی همه آدم دورش جمع شوند اینقدر هم مادی شده که بشود پیاده‌اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه‌های دترمینیستی، اولوسیونیستی، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قبل از ما رواج داشت، آن نحوه‌ای که بورژوازی کمونیست‌ها را ترسیم میکند، قبول نداریم. و دقیقاً اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده‌آلیسم که به ما می‌زنند، بنظر ما به یک واقعیتی در ما اشاره میکند که یک واقعیت جدا مارکسی حزب ما و جنبش ما است و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جهان. و این بنظر ما کلیدی‌ترین شاخص است.

وقتی ما از تصمیم صحبت میکنیم همانطور که گفتم از اراده آدمی، نقش قهر، نقش تصمیم و نقش تشکل، نقش آرمان در پیشرفت تاریخ بحث میکنیم طبعاً بحث اراده آزاد را در رابطه با فرد مطرح نمیکنیم، داریم راجع به اراده جمعی صحبت میکنیم. داریم راجع به یک پدیده طبقاتی اجتماعی حرف میزنیم. این بحث که هر فردی در زندگی خودش بطور کلی، سیاسی و غیر سیاسی، چقدر اراده‌اش در سرنوشت خودش تأثیر داشته و چقدر مقهور پدیده‌های بیرون از اراده خودش بوده، باز است. میتوانیم برویم بحث کنیم ببینیم علت پولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی ما چه است. تقصیر خودمان است یا جامعه این را به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است برویم بحث کنیم.

ولی ما داریم بحث طبقات را میکنیم، ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم، داریم از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبشها حرف میزنیم. تنوری مارکس راجع به پراتیک، بحث فرد نیست، که اگر شما یک نفر باشید اینطوری میتونید سرنوشت خودتان را تحت تأثیر قرار بدهید. بحث مبارزه طبقاتی است و بحث جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اجتماعی. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم و از اصلانش و اهمیت پراتیک و اهمیت عنصر آگاه و اهمیت اراده جمعی. در این چهارچوب کلکتیو و جمعی و در این چهارچوب تاریخی است که داریم راجع به این موضوع حرف میزنیم. در نتیجه یک خصوصیت کمونیسم کارگری این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاستهایی که این طبقه کارگر اگر اتخاذ کند میتواند به

پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او در یک مبارزه‌ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از روشهایی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ بکند و یکی از پرچمهایی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری اندیشه اتوماتیک کارگرها نیست، کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معینی را جلوی کارگرها قرار میدهد و میتواند این را بفهمد که راه حل‌های معین دیگری هم بقیه دارند جلوی کارگرها قرار میدهند، در نتیجه یک نبرد فکری-سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت رهبری این پرچم. و آنوقت اگر بیاید آن پیروزیها عملی میشود.

یک نکته دیگر در تنوری پراتیک مارکس یا در تنوری تغییر مارکس خاصیت دوره‌بندیهای تاریخی است. معمولاً به تنوری مارکس میگویند تنوری شیوه تولید. گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده؛ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم. میگویند مارکس گفته که ظاهراً بشر از این شیوه‌های تولید عبور میکند. یادشان می‌رود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره‌های گذار، دوره‌های transition که فاصله بین این شیوه‌های تولیدی، آن هم نه بصورت قاب شده که برده‌داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود بلکه انتهای هر شیوه تولیدی، جامعه وارد دوره گذار و وارد دوره انقلابی تلامطم میشود. و جامعه بعدی که بوجود می‌آید حاصل تعیین تکلیف دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در context و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم، در آن شرایطی نگاه کنیم که جامعه تغییر در دستورش قرار گرفته است. آنوقت است که تعیین کننده است آدمها چکار میکنند و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید در هویت کمونیسم کارگری و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آنقدری که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکند، ما به همان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که بر مبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم. قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است انقلاب فوری کمونیستی مقدور نباشد ولی در انتهای قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ که سرمایه‌داری به حالت پخته‌ای رسیده، و طبقات اجتماعی مشخصاً بر سر آینده این سرمایه‌داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که برای ما و در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد.

اگر نگاه کنید در تنوری دولت همین کار را کردیم، در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه‌داری را در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیست‌ها معمولاً به اقتصادیات نگاه کرده‌اند و جامعه را در حال متحجر و مرده‌ای تبیین کرده‌اند؛ طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید، شاخه‌های صنعتی، غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره‌های انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره تحول از سرمایه‌داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است و اینجا است که پراتیک، صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف جامعه‌ای

که هنوز وارد دوره گذار نشده، تعیین کننده میشود.

موقع را در مکتب بلشویسم آموزش بدهند و حتی در تمام روسیه امکان این که یک جلسه اینطوری بگیرند نبود.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است] ... برداشت بورژوازی است، برود دنبال راه رشد بورژوازی یا برود دنبال یک راه رشد سوسیالیستی؟ برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک راه حل فاشیستی؟

دوره گذار و دوره تلاطم دوره‌ای است که رسم‌های کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه شل شده و نمیتواند جامعه را نگهدارد. جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقع است که کمونیسم کارگری برای طبقه کارگر متناسبترین ایدئولوژی میشود. برای اینکه پراتیک، عمل و اصالت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید اگر بخواهیم، اتفاقاً در این دوره نوبت ما است. یعنی تشخیص نوبت تاریخی جای اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتی که ممکن است در اوج یک انقلاب عظیمی مثل انقلاب ۵۷ گروه‌های سیاسی‌ای بودند که داشتند تنوری مراحل میدادند. تنوری مراحل تاریخی، حالا باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و غیره. درست موقع گذار و دوره تلاطم است که هدف نهایی برای کمونیسم کارگری بعنوان یک هدف مطرح مربوط میشود.

چگونه تنوری به نیروی مادی تبدیل میشود؟

یک بحث دیگری که باید اینجا بکنم این است که چگونه تنوری به نیروی مادی تبدیل میشود. در حزب ما و در اندیشه ما یک چیزی جا افتاده و آن اینکه تنوری ترشح طبقات نیست. سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که از طبقه بورژوا خودبخودی لیبرالیسم یا ناسیونالیسم بیرون می‌آید و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون بیاید. بلکه طبقات اجتماعی با سیستم‌های فکری و دیدگاه‌هایی مواجه میشوند که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند، ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی با هم مقابل قرار میگیرند، تزه‌های مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به اینها دست میبرند. در نتیجه رابطه‌ای که بین اوضاع اجتماعی و تنوری سوسیالیستی در ذهن ما است این است که اگر ما یک تنوری داریم که این تنوری با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانایی دارد، این تنوری در مدت کوتاهی میتواند توده‌گیر بشود.

تنوری از طریق آموزش توده‌گیر نمیشود. یکی از ارکان هویتی ما این است که تنوری از طریق سیاسی توده‌گیر میشود. اگر شما تنوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید، لحظه‌ای که طبقات احتیاج دارند به اینکه این انتخاب را صورت بدهند، شما را آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشوید به یک نیروی توده‌ای. آنوقت تنوری مادی میشود.

این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش به درون طبقه کارگر می‌رود، جزیی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش در طبقه کارگر نمی‌رود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر در به درون طبقه کارگر می‌رود. مارکسیسم هم اگر یکی از آپشنها و یکی از انتخابهای اجتماعی باشد، آن موقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم، رفرمیسم و مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخابهای سیاسی داشته باشد، ناگهان آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند و نه مدرسه‌اش را داشتند که طبقه کارگر روسیه هفتاد میلیون‌ی آن

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. در نتیجه رابطه‌ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تنوری کمونیسم قائلیم و رابطه‌ای که بین تنوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، رابطه‌ای باز آگاهانه و انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و مؤمن ایجاد کردن به مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم. ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه‌ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده‌گیر شدن تنوری و نظریه برای ما تعیین کننده است.

به هر حال تنوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یک سری "احکام علمی" که ارائه میکنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی میبرند و از آن بعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تنوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشایی بکند. بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش‌هایی که آن تنوری را مبنی قرار داده‌اند به جلوی جامعه می‌رود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تنوریها را انتخاب میکند.

اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دانی بود که این برنامه و پرچمش بود، هیچوقت جامعه ایران به آن سمت نمیچرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران میرفتند پشت این پرچم و در آن مملکت دعوا میشد. این جزو انتخاب‌های مردم نبود. با اینکه این تنوری بود، با اینکه این اندیشه بود، با اینکه این برنامه‌ها بود، این برنامه‌ها بعنوان آلترناتیو اجتماعی-سیاسی جلوی جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تنوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائلیم. مارکسیسم برای ما یک دین نیست که داریم ترویجش میکنیم تا مؤمنین به آن زیاد بشوند. یا به ضرب شمشیر اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تأثیر بپذیرد و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه‌ای که این تنوریش و این جنبشش است، آن را به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند. بنابراین در سیستم فکری ما، تنوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی می‌آید، ولی از مبارزه اجتماعی بیرون می‌رود...

مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگرها دستور نگرفته که اینطور فکر کند. به دنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز مارکسیسم وجود دارد. تحت تأثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمیدهد. بالاخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال

کنید.

کمونیسم یک چیزی نیست که بعنوان عقیده برای بچه‌تان به ارث بگذارید. یا یک دینی باشد که خودش را بصورت نحوه‌ای که شما نمازتان را میخوانید و روزه‌تان را اجرا میکنید و یا یک فرهنگی برای خودتان دارید! که اگر اسم بچه‌تان را بگذارید "امید" یا "پویا" یا "مزدک" کمونیست بوده‌اید! کمونیسم یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد، تا باشد. اگر نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی- پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملاً از تبیین‌های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقاً اینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهمتر است تا کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

تبیین ما از آگاهی و مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی‌ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند نوع تعبیر شده است. عمدتاً یک دوز بالا یا یون بالایی از آگاهی را واردش کرده‌اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم، و به آن مبارزه‌ای می‌گوئیم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمیزند. مارکس میگوید یک کشمکش دائمی. حتی میگوید struggle، که ما به آن گفتیم "مبارزه". struggle یعنی کشمکش، جان کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است. کشمکشی در جامعه است بین طبقات مختلف. همیشه هم هست.

مارکس میگوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر کارخانه Rover در انگلیس برای اینکه شغلش را نجات دهد بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار الان ابداً بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگیش تلاش میکند بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است، برای پروتستارها. مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این میگوید مبارزه طبقاتی.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید که هر اتفاقی میافتد بخشی از مبارزه طبقات با هم‌دیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. دعواست در جامعه. خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاب میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی مبینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش

ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود، نه بعنوان یک مذهب، نه بعنوان مجموعه‌ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آن را انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیایند به حقانیت این حرف ما برسند. هر چقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نمیآرزد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی‌ای که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده‌ای میشود و از آن طریق در تاریخ و سرنوشت بشر تأثیر میگذارد.

این کاملاً ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد، به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، گرامشی، یا طیف اوروکمونیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست در یک کانتکتست سیاسی روشنگر است و نه در یک کانتکتست مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش است که مارکس اصلاً بحثش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست. میگوید مبارزه طبقاتی اساساً سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه‌ای است که اساساً سیاسی. و فرق و مشخصه اصلی جنبش ما که از خصلت تبیین پراتیکی آن از مارکسیسم و از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هر چیز سیاسی نگاه میکند. خودش را بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و خودش را نه فقط بعنوان این، بلکه بعنوان انتخاب سیاسی که بشریت میتواند در این جدل بکند، در دوره گذار از سرمایه‌داری به هر چیزی که قرار است بعد از آن بیاید، خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتیم همه اینها به نظر من سنت لنینی است، ما را قشنگ میگذارد در وسط سنت لنینی کمونیسم، نه سنت اوروکمونیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. سنت دخالتگر و سیاسی که مدام دارد سعی میکند کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی جلوی جامعه بگذارد. و تلاشهایش برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین‌الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که بشود از آن دفاع کرد و یک قطبی باشد، از این دخالتگری سیاسی ناشی میشود. این یک رگه‌ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیسم بصورت ایده‌آلهایی "که باید از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلاً به ما میگویند "چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری کرده بودند!" خب فایده‌ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری میکردند. چون پاسداری از این ایده‌آلها برای یک سنت پراتیکی از مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان. تمام کسانی که تا سالهای ۱۹۴۵ سوسیالیست بودند مردند. فکر میکنم مارتف هم همین اواخر سالهای ۶۶-۱۹۶۵ مرد.

میتواند این را بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالآخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است.

جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوایی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوایی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالآخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند. بعداً این را میگویم که این به رابطه ما با جنبشهای دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبشهای "برای بهبود اوضاع جهان" ربط دارد. ما اگر یک نفر بیاید در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عیناً به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتی که یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را، هر چقدر هم اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه‌های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید، هنوز آدم حسابتان نمیکرد مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتماً بگوید که "سه مطلق را باید شکست". یا حتماً باید بگوید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" وگرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید!

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را میبیند که دارد با همه ابزارهایی که دسترس او هست و شعوری که در دسترسش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و فرمولها و پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الان پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند.

یکی گفته بود "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب آشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها آشکال بورژوایی است برای قالب زدن به جنبشهای اعتراض کارگری. خود کارگر از توی خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود کارگر از توی خودش ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از توی خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از توی خودش نخواستن آن وضعش را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاهها و جنبشهای سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده‌اند و گذاشته‌اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرد جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقاً این نگرش است که ما را موظف میکند، بعداً در بحث حزب و جامعه میگویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی بگذاریم پهلوی بقیه جنبشها در جامعه. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلاً فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که استخدام میکنند یک دعوی اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الان میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این است. حتی تصمیمات داخلی طبقات حاکمه سر زندگی شخصی‌شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس میگوید این همیشه مبارزه‌ای است بر سر قدرت، مبارزه‌ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمیدانیم. گفتیم؛ سوسیالیستی بودن برای برخی که میگویند "مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی"، فرضشان این است که مبارزه‌ای است علیه سرمایه‌داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. لایه‌های بعدی‌ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری، که من به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی مبارزه و کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی، از زاویه تغییر دارد دنیا را میفهمد، چقدر این تز برایش حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفتند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست!!" "افت کرده است!!" "الآن" مبارزه طبقاتی یا پرولتاریایی در کار نیست!!" یا "پرولتاریا دیگر با بورژوازی سازش کرده!!" همه اینها زیرآب بنیاد ما را میزند.

اگر مبارزه طبقاتی نیست، روی تمام بحث کمونیسم کارگری را میشود قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتی که دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیت تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواهد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. و فرضش این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ است و سعی نمیکند آن را ایده‌آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش اینجا بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده، یک جنبش ارتجاعی، ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند یک لحظه تردید نداریم.

مبارزه طبقاتی و رابطه کمونیسم کارگری با جنبشها

این موضع ما را، بعداً میگویم، در خیلی جاها متفاوت میکند نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه‌ها، نسبت به جنبشهای دیگری که اگر چه ایده‌آل‌هایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبشهای دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خلیفها میتوانند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها!!" راحت

نقد ما از جامعه سرمایه‌داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضیها فرق میکند، بعضیها ممکن است به این نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم، به کار مزدی و نوعی که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آن طرف با محصول کارش در بازار مواجه شود و انباشت سرمایه در مقابلش.

این تنها نقد کمونیستها به کاپیتالیسم نبوده. الآن شاید بنظر شما بدیهی بیاید، چون خیلی از ماها با سنت کمونیست کارگری از قدیم آشنایم و این شدیم. ولی "کمونیستهای" بودند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کردند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفتند. "کمونیستهای" بودند (از کمونیستهای در گیومه می‌گویم، جنبشهای "کمونیستی" طبقات دیگر) که سعی کردند راه رشد غیر سرمایه‌داری "نه سرمایه‌داری-نه سوسیالیسم" را در پیش بگیرند. سوسیالیستهای بودند که سعی کردند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف بدهند. همه اینها بوده.

این جریانی است که می‌گوید آقا جان! اعتراض ما به کار مزدی است، نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، اعتراض به خود کاپیتالیسم. چون کمونیستهای بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه‌داری در کشورشان اعتراض داشتند. این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه نقد دارد و نه به کاپیتالیسم فیلیپین یا فقط کاپیتالیسم مصر، فقط! و اگر تبدیل شود به فرانسه پیشرفته، ما به مشروطه خودمان رسیده‌ایم! ما به کاپیتالیسم به مدل سوئدی هم اعتراض داریم، چون به کاپیتالیسم اعتراض داریم. دقیقاً به این خاطر که یک عده‌ای آدم صبح از خواب بلند شوند و بروند سر کار، قوه جسمی و توان و خلاقیتشان را بصورت دست و پا بریده‌ای به یک جماعتی بفروشند که آن طرف حصار نشسته و او به شما ژتونی بدهد به اسم پول که بروی و محصول کار خودت را، که از در دیگر رفته بیرون، بخشی از آن را برای ادامه حیات خودت بخری. ما این را قبول نداریم.

بنظر ما این اساس بدبختیهای بشریت امروز است. برای اینکه آنهایی که دارند این مزد را از این طرف میدهند از آن طرف هم ارتش درست میکنند، زندان درست میکنند، چون شما سرپیچی میکنید و بیشتر میخواهید. از آن طرف تبعیض نژادی به راه میاندازند، از آن طرف تقسیم میکنند به جنسیت، از آن طرف تقسیم میکنند به متروپل و مستعمره، از این طرف تقسیم میکنند به صنعتی و کشاورزی و شهر و روستا. تمام واقعیت چندی آور کاپیتالیسم امروز روی همین پدیده اولیه بنا شده که جامعه تقسیم شده به آدمهایی که یک عده‌ای از آنها باید بروند برای عده‌ای دیگر، به دلیلی که حالا میشود فهمید چطوری وسایل تولید را گرو گرفتند و نمیشود جمعی رفت و تصمیم گرفت و کار کرد، مال کارفرما است. بنا به تعریفی که او کرده محصول تولید شده مال آن کسی است که وسیله را آورده نه کار را. در نتیجه هر جنسی شب در صحن کارخانه است مال کارفرما است. شما میروید بیرون، پولتان را گرفته‌اید، فردا میروید و بخشی از محصول را از فروشنده که بخش

شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندند، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته‌اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی‌ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده‌اند و رفته‌اند جلوی صحنه و انتخاب داده‌اند و نیازهای مردم را کاتالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمیروید پشت ناسیونالیسم کرد. میاید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجایی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلاً فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند می‌آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

به هر حال خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. اینکه چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش طبقه کارگر به خودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمیدهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبشهای سیاسی توانسته‌اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک طرف و انتخاب سیاسی برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

متد ما، لنینیسم

به هر حال تا اینجا داشتم از متد بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر فعال سیاسی است و بنظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسم باشد. بخاطر اینکه لنین مستقل از تجربه شوروی و حالا مسأله شورش کرنشانات و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم، لنینیسم نشان‌دهنده پراتیسین بودن کمونیسم است. نشان‌دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی زمان خودش است. نشان‌دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود. قبلاً همه بین‌الملل دوم میگفت اجتناب ناپذیر است، مطلوب است، عالی است و فلان است. لنین آمد و بنظرم لنینیسم شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد و رفت پای شدنی بودن آن. حتی سعی خودش را کرد که شدنی بودن آن را نشان بدهد. به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث آنها راجع به مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیستی را ندارم، میخواهم روی متد بگویم، متد ما اساساً لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند، نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است بخود مارکس. یعنی مارکس اگر بعداً میدید که پیروانش چطوری حرفهایش را تفسیر کرده‌اند، بین کانتوتسکی و برنشتین و لنین و لوکزامبورگ و غیره، میگفت این لنین است که حرفم را درست فهمیده و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمیده است. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم، نه در یک سنت دترمینیستی، نظاره‌گر و اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی-انقلابی از کمونیسم قرار داریم و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند. این متد ما بود، متد دخالتگر سیاسی، نقد ما چه است؟

دیگری از همان طبقه است میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

میدانید چرا بحث روی این مسأله مهم است؟ برای اینکه شما همان چیزی که به آن اعتراض دارید، وقتی سر کار بیایید، عوض میکنید. کسی که به این اعتراض ندارد، وقتی هم که سر کار بیاید این را عوض نمیکند. کسی که اعتراض دارد به ناموزونی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند موزونش کند. کسی که اعتراض دارد به آتارشی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند برنامه‌ریزی را بیاورد. کسی که اعتراض دارد به عقب ماندگی سرمایه‌داری، سعی میکند آن را رشد بدهد. ولی کسی که اعتراض دارد به نفس سرمایه‌داری، لابد سعی میکند نفس سرمایه‌داری را دگرگون کند. این انتقاد از این نظر مسابقه هوش نیست که ببینید کی بهتر از سرمایه‌داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی به جامعه موجود می‌گذارید، دارد به شما میگوید که اگر بیایید سر کار چه چیزی را عوض میکنید.

هر کسی بعنوان یک جنبش سیاسی بیاید سر کار، همان چیزی را که نمیخواهد عوض میکند. در نتیجه کلیدی بودن این مفهوم برای ما بخاطر این است که این هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سر کار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست ببرد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین ببرد، موقعیتی که یک عده‌ای صاحب وسایل تولیدند، صاحب زمینند، صاحب کارخانجاتند، صاحب ترانسپورتند، صاحب فضا هستند، فضا، space، هم مال آنها است. دقت کرده‌اید که جهان خیابان ندارد، همه‌اش خانه است، ساخته شده؟ اگر از خانه‌تان بیرون بروید میافتید در خانه بغل دستی. الان اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد میروید در خیابان، ولی در جهان امروز اگر خانه شما دستخوش جنگ و قحطی شود میروید در خانه بغلی. خیابانی ندارد، همه جا را به اسم خودشان کردند.

در نتیجه به شما میگویند پناهنده. نمیتوانید بگویید آقا نه! پناهنده نیستم، من از آنجا، یک قدم از آنجایی که آتشیسوزی بود آدمم بیرون، آنجا دارند میکشند من آمده‌ام در خیابان. کما اینکه در خانه شما اگر آتش بگیرد میروید در خیابان. ولی شما متأسفانه خیابانی نگذاشتید که مال همه باشد، فضا را گرفته، فضا مال آنها است. حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جایی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرون رفتن کنند میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد بازنشسته میشوید و بعد میمیرید.

برایت چیده‌اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده‌اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمیکند. شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا میماند و این مسیرهایی که شما میگویید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره‌هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکند.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دموکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان

و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار بکنند، اگر هم نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمیرود بگوید، این است که اگر هم نخواستید کار نکنید میتوانید کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمینشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجکاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمایی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش و رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکند طرف خودش میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه‌داری فکر میکند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از welfare، بیمه‌های اجتماعی، تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش می‌رود خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود.

از نظر ما بازار بعلاوه دولت قبول نیست. کار مزدی بعلاوه برنامه قبول نیست. یعنی چه؟! کار مزدی ولی اقتصاد برنامه‌ریزی شده! هنوز جواب چیزی را نمیدهد. نشان میدهد که کاپیتالیستها دست به یکی کرده‌اند، فقط نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعده گرفته، از نظر ما. چیزی را، تفاوتی را در کار و زندگی آن کارگری که در روسیه کار میکند، نشان نمیدهد. که این دیگر کارگر مزدبگیر نیست، بلکه شهروند و صاحب حق و صاحب سهم جامعه است که نفس اینکه دنیا آمده میتواند برود و در فعالیتهایی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه زیربنا و روبنای سیاسی

بحث دیگری که باز ما را از نظر تنوریکی متمایز میکند بحث رابطه زیربنای اقتصادی با روبناها و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهاماتی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهراً سیاست را تعیین میکند، آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسم در سطح عرضی هم اینجا هست، کما اینکه رفیق اعظم گفت "اگر طرف اقتصادش اینطوری است خرده بورژوا میشود، اگر خرده بورژوا باشد حزیش میشود این و نظر سیاسیش میشود آن و فرهنگش هم میشود آن!"

بحث آزادی جنسی. معیارهای ویکتوریا شکست خورده، مردم از نظر جنسی آزادیهایی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را نمیکرد (لااقل زنها، چون مردها که همیشه لاید زیرجلگی کارهای خودشان را میکرده‌اند). بالاخره مسأله باز شده. چرا این صورت میگیرد؟ بخاطر اینکه دیگر آن انقیاد و آن قید و بندها به درد سرمایه‌داری نمیخورد. آدم آزاد شده، می‌رود در بازار کار میکند، خانه خودش را میگیرد، مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست، قرار نیست معیاری را هم از کسی گوش بکند. آن دختر و پسری که باید نانش را خانواده‌اش میداد یا زمین بابای خودش را به ارث میبرده، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف هم تمکین کند. هر چه سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و متمیزه‌ای در جامعه باشد، تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این ضعیف میشود.

ولی چرا اسلام ضعیف نمیشود؟ اسلام همان قدر مغایر است با سرمایه‌داری و کاپیتالیسم و رشد. چرا؟ برای اینکه در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست، کلیسای امروز هم کلیسای مسیح نیست، کلیسای باصطلاح دیسایپل‌های بعدیش نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی سیصد سال پیش نیست. اینها پدیده‌های امروزی هستند. امروز به درد یکی میخورند و امروز در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند باز تولید میشوند و جایگاه خود را پیدا میکنند. این یک جایگاه مهمی در بحث ما دارد برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه‌مان را با این پدیده‌ها، سیاسی تعریف کنیم. اینکه چطور میشود با اسلام مبارزه کرد؟ برای یک نفر ممکن است بگوید آقا! این عقاید را حالا شما باید بگویید و نشر بدهید و با عقاید مردم در بیافنید! خوب جامعه ایران سی سال پیش که آزاد اندیش‌تر بود (الآن را نمیگویم که backlash هست علیه مذهب) از ۱۰ سال پیش، از سال ۵۷. جامعه ایران سال ۱۹۵۰ خیلی جامعه پرو-غرب‌تر و ضد مذهبی‌تری از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از شریعتی و خاتم کاتوزیان و امثالهم، بود.

بنابراین بحث روشنگری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده‌ها است. بحث کارایی و چفت شدن آنها به مبارزه طبقات و خاصیت آنها برای جامعه امروز است. در نتیجه چیزهایی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیسم، راسیسم، شووینیسم و مردسالاری و غیره برای ما پدیده‌هایی نیستند که از ذات بشر آمده باشند یا محصول تاریخ بشر باشند. بلکه! محصول تاریخ بشرند، همه چیز حتی لباسی هم که میپوشیم، رنگ لباسی که در تاریخ پوشیدیم به خود دارد. ولی امروز کالایی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آن را میخریم که امروز دارند آن را تولید میکنند و میفروشند. این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشتش ببینیم. مذهب و اینها پدیده‌های امروزی هستند. مذهب پدیده امروزی است. این به ما اجازه میدهد طبقه حاکم را پشتش ببینیم، نه طبقات حاشیه‌ای، نه تاریخهای قلابی که برایمان بنویسند.

در نتیجه اگر شما بیایید ببینید که مبارزه شما علیه مذهب، مبارزه شما علیه شووینیسم، مبارزه شما علیه سکسیسم و راسیسم بخشی از مبارزه عمومیتان علیه کاپیتالیسم است، این یک استراتژیهای دیگری را به شما میدهد در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در ائتلافات و در تبلیغاتتان. و اگر این را بصورت پدیده‌های تاریخی و عتیق ببینید، استراتژی بدست نمیدهد. بحث تبلیغ-پروسه حمید تقوایی را نمیدانم یادتان هست یا نه؟ آن بحثی که ما از قدیم داشتیم، میگفتیم حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر، علیه مذهب

ما برای آدمیزاد نقش قانونیم. از این تعیین کنندگی اقتصاد یا روبنا، تبیین دیگری داریم. که در آن مبارزه نظری- مبارزه سیاسی، همه اینها جای خودش را دارد، یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد. مارکس در پیشگفتاری به نقد اقتصاد سیاسی، اگر بروید نگاه بکنید، رابطه زیربنا و روبنا را در آن پیشگفتار خیلی روشن توضیح میدهد. که چطور آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور برای مثال از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی، که یک نیاز جامعه سرمایه‌داری است، از طریق مبارزه فکری یک عده آدم که به مذهب اعتقاد ندارند، بامذهبیون صورت میگیرد. کسی تلفن نمیزند الو! اینجا اقتصاد میگود مذهب باید از بین برود، پس مذهب باید از بین برود! کسی اقتصاد را نمایندگی نمیکند، کسی نماینده زیر بنا نیست. شما نماینده عقاید خودتان هستید ولی با جدالی که میکنید، قوانین بنیادی جامعه را به اجرا در میآورید. اگر جامعه به تولید کالایی تعمیم یافته رسیده، کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است که دیگر سازمان فنودالی دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود. در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدایی نباشد، شاید اینها همه دروغ میگویند. و دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث خودش را بکند. آن مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. حیاتی است بجای خودش. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزاء لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر. و در نتیجه ما خیلی جا قانونیم برای این جنبه از وجود بشریت. دترمینیسم ما هم اینجا پدیده‌ای است تضعیف شده.

منتها یک نکته‌ای که اینجا به ما نشان میدهد این است. که پشت تمام این مبارزات نظری، سیاسی، فرهنگی، بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف، همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما میبینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم دولت یا احزاب سیاسی، یا قانون، یا عدل، یا انصاف پدیده‌های ماوراء طبقاتی هستند. ما اینها را بصورت پدیده‌هایی میبینیم که متناسبند با واقعیات اقتصادی، سیاسی و طبقاتی که پشتش هست.

در نتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن اینکه قضاوت ما از این پدیده‌ها همیشه یک قضاوتی است معاصر، قضاوتی است بعنوان پدیده‌های امروزی. این را در برنامه حزب کمونیست کارگری اگر نگاه کنید میتواند مایه خیلی از سوالها باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه‌داری است، وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمیترین شغل جهان است؟ به یک معنی قدیمی‌ترین شغل مزدبگیرانه جهان است. چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه‌داری و بانای مشقات سرمایه‌داری و بانای مشقات بشر سرمایه‌داری است، وقتی که نژادپرستی عقیده کهنه در ذات بشر است، با تاریخش آمده؟ چرا همینطور زن ستیزی، بیحقوقی کودک را پدیده‌های میدانیم که مسبب آنها سرمایه‌داری است، در حالی که خودشان به قدمت کل تاریخ بشرند. به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمیبینیم. این یک تابلویی نیست که یک جا آویزان شده باشد، زن ستیزی، مذهب! پدیده‌هایی است که دارد باز تولید میشود. و اگر چیزی امروز دارد باز تولید میشود باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

ببینید! خیلی چیزها ورافتاده چون با سرمایه‌داری مغایرت داشته که قویتر از خیلی چیزهای دیگر بود. برای مثال در همین جامعه،

آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما

تبلیغ کنید. میگفتند نه! باورهای مردم است و غیره! در این بحث هیچ چیز باور مردم نیست. چطور مردم میتوانند خیلی چیزهای دیگر را که باورشان بوده بگذارند کنار ولی این یکی را نمیتوانند بگذارند کنار؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی موج کوتاه بنشیند ببیند BBC چه میگوید ولی حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟ چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده پایینتر است، در صورتی که طرف الان دارد با ریموت کانالهای cable-tv خودش را عوض میکند و میبیند که در آمریکا مثلاً اوضاع فرق دارد؟ چرا دست از این عقیده برنمیآورد؟

این باورهای آنها نیست، باورهایی است که جنبشهای سیاسی در جامعه آورده‌اند، به درد یکی میخورد. این کاملاً فرق ما را نشان میدهد و اگر نگاه کنید، در عرصه تاکتیکی، تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که چرا اینها به مذهب بند میکنند؟ چرا اینها به کسی رحم نمیکنند؟ چرا اینها اینقدر خلاف جریاتند؟ چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات و اینها بیرحم عمل میکنند؟ و چرا مدام جنگ آخرشان را با اینها میکنند؟

بخاطر اینکه ما اینها را سلاحهای جامعه سرمایه‌داری میدانیم، نه باورهای توده‌ها یا خاطرات عتیقه بشر. کسی که در جامعه امروز مردسالار است بنظر من دارد به انقیاد طبقاتی کمک میکند. باید همین را هم به او گفت. سواى اینکه جایگاه این در زندگی شخصی طرف چه است یا زندگی آن کسی که در تبعیض است چه است، دشمنی ما با آن انعکاسی است از دشمنی ما با کل این جامعه موجود.

در نتیجه ما پدیده‌ای به اسم باصطلاح عقب ماندگی انقلابی نداریم. در ذهن ما عقب ماندگی پیشرو و عقب ماندگی انقلابی، عقب ماندگی خلقی، تعصبات پرولتری، ارتجاع پیشرو! اینها را نداریم. ارتجاع برای ما ارتجاع است و اگر چیزی ارتجاعي است مال طبقه ارتجاعي زمان ما است. او دارد بازتولیدش میکند وگرنه اگر از حمایت از مذهب دست بردارند، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار بروند ریشه‌اش در کره ارض زده میشود. برای اینکه اینقدر نیرو علیه آن جمع شده و آنقدر نفرت از آن هست، ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه و زندان برخورد میکنید. طرف یک کلمه در بنگلادش حرف میزند، بعد خانم تسلیمه نسرین مجبور میشود زندگیش را بردارد و برود یک گوشه دیگر در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم‌الدینی در محل برخورد، میگوید به عقاید توده‌ها توهین شده! ولی اینطور نیست. به منافع آن یارو سر خیابان ضربه خورده، سهم امامش دارد زیر سؤال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سؤال میرود و حاکمیت آن نوع سرمایه‌داری رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سؤال میرود. سرمایه‌داری در حلقه ضعیفش کاملاً زیر سؤال میرود.

میخواهم بگویم یک عده نمیفهمند چرا ما اینقدر لج داریم و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر افراطی است علیه این عقب ماندگیها و تعصبها. بخاطر اینکه همانقدر که افراطی هستیم علیه کل طبقه بورژوازی و احزاب طبقات حاکم، علیه ابزارهای جانبی آنها هم به همین دلیل همانقدر افراطی هستیم.

راجع به متد و راجع به نقد ما به جامعه موجود، راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما کلاً در تبیین مارکسیسم و همینطور راجع به نقد ما به جامعه سرمایه‌داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح میکنیم که این مستقیماً ربط پیدا میکند به بحثی که راجع به نقد گفتیم. در نتیجه زیاد روی آن مکث نمیکنم که بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

آلترناتیو اجتماعی- اقتصادی و سیاسی‌ای که مطرح میکنیم ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که می‌خواهیم عوض کنیم بر طبق آن نقدی که داریم عوض میکنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرایی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسمهای مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الان میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. من حالا میرسم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، حتی سازش بعنوان یک دولت. چرا دولت کارگری ممکن است با یک چیزهایی سازش بکند ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الان عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند یا تعدیل میکنند، یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند.... (چند کلمه در نوار جا افتاده است) بنابراین دو چیز اینجا در سیستم فکری ما جا ندارد یکی تنوری مراحل است. ما به سوسیالیسم تنوری مراحل نداریم برای رسیدن، مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده تحت یک چهار چوب غیر سوسیالیستی و غیره. یا مرحله ابتدایی سوسیالیسم، مرحله ثانوی سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار مارکس سازمان پیدا کند. و ثانیاً ما بحث تنوری دوران نداریم. به این معنی که بعضی چپها مطرح میکنند که برای مثال عصر یک کاری هست یا عصر یک کاری نیست. آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟ آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟ و غیره.

این تنوری دوران از هر طرفی که مطرح شده معمولاً توجیهی است برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. میگویند الان دوران ایجاب میکند که برای مثال نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند. عصر انقلاب پرولتری نیست عصر انقلاب بورژوا دمکراتیک است. چیزی که ما الان معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است. (اینها را من دیگر باید بسرعت رد شوم. میتوانیم اگر لازم شد روی هر نکته‌ای که خواستیم بیشتر مکث کنیم اگر وقت داشته باشیم).

دولت و دیکتاتوری پرولتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرولتاریا، که یک موضوع تفکیک کننده گرایشات سوسیالیستی مختلف بوده. کسانی که در این مفهوم تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌های مختلفی از این میدهند. آیا ما به دیکتاتوری پرولتاریا قائلیم یا نه؟ کلا چه به سر این فرمولبندی می‌آید؟ چون خیلی از چپها کنار گذاشتند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرولتاریا مطرح میشود و موقعی که در ادبیات مارکسیستی می‌آید کلمه "دیکتاتوری" این معنی که امروز ما از آن داریم، یعنی حکومت نظامی را نداشت. دیکتاتوری حتی به معنی حکومت بکار می‌رود. به معنی اینکه حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. و بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرولتاریا این بود که جامعه به هر حال دیکتاتوری طبقاتی است. حتی در لیبرالی‌ترین حکومت‌های غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی طبقات معینی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رأی نمی‌گیرید. وقتی بین سوسیال دموکراسی و محافظه کارها انتخابات میشود شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معینی باصطلاح قوه مجریه و نهادهایش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است به بازار، متکی است به مالکیت خصوصی، متکی است به اصالت رقابت و اصالت فردگرایی، تغییری نمیدهید. هیچوقت در جامعه انگلستان یا آلمان یا کانادا یا آمریکا سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آن روز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت می‌گیرد.

در نتیجه اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی بر وسایل تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد. اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد و یا مثلاً این جایگاه را برای اتحادیه‌ها قائل است یا دستمزد را رسمیت میدهد و حتی جامعه بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معینی دارد اعمال میشود مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری پرولتاریا است که دارد اعمال میشود منتها به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرولتاریا هم به همین معنی دیکتاتوری پرولتاریا است که برنامه اقتصادی یک طبقه دیگری مبنای جامعه است. دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بگذارند به عهده همه آحاد جامعه، دارند سعی میکنند مزد را ور بیندازند، دارند سعی میکنند مقوله پول را حذف کنند، دارند سعی میکنند به هر کس به اندازه نیازش بدهند، ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورایی انجام بشود و هر کسی هم در آن حق رأی دارد. هر کسی در شورای شهر و محل خودش عضو است و هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرولتاریا همه حق رأی دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده‌اند، چیزی از این کم نمیکند که این به هر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلترناتیو اجتماعی یک طبقه معینی است و آن دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجایی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری

پرولتاریا هم از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود نه از طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که شما میتوانید در انگلستان برای مثال لغو مالکیت خصوصی را تبدیل کنید به یک موضوعی که مردم در باره‌اش اظهار نظر کنند این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بر سر خشونت‌آمیز بودن و خشونت‌آمیز نبودن پروسه سیاسی نیست. بحث سر این است که آیا پارلمانی هست یا نه؟ هیچوقت در چهارچوب نظام پارلمانی شما با مسأله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمیشوید که بروید به آن رأی بدهید. ولی در جامعه انگلستان هم برای اینکه مردم بخواهند سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری بکنند خارج از ساختارهای سیاسی موجود.

در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نیاید آن را ور بیندازد آن دیکتاتوری پرولتاریا است، که البته به مقوله زوال دولت میرسد، منتها دیکتاتوری پرولتاریا بمعنی "دیکتاتوری بمعنی روزمره کلمه" که در روزنامه‌ها از حکومت‌های پلیسی و نظامی و غیره حرف می‌زنند نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدمها لغو میشود یا محدود میشود! برعکس! دیکتاتوری پرولتاریا جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها بمراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند. شما خودتان جنبش شورایی را در نظر بگیرید و مقایسه کنید با سیستم پارلمانی. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنج سال یکبار حدود ۴۰٪ تا ۶۰٪ مردم می‌روند در یک انتخابات یکروزه رأی میدهند. در این کشور که هر کسی بطور نسبی بیشتر رأی بیاورد، نماینده را تعیین میکند. یعنی یک نفر ۳۰٪، یکی ۲۰٪، یکی ۴۰٪ آراء را بیاورند، آن ۴۰٪ از ۴۰٪ تعیین میکند که وکیل آن شهر کی هست. ۴۰٪ در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰٪ آنها به New Labour رأی میدهند، ایشان با ۲۴٪ آراء آن شهر تنها نماینده‌اش میتواند باشد.

این سیستمی است که الان هست. سیستم شورایی متکی به این است که شما هر روز در شورای منطقه و محلات عضو هستید، خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید، احتمالاً تعداد انتخابات‌هایی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخابات‌هایی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آن شرکت بکند. بعلاوه اینکه از همان اول خودش در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مقننه است و هم مجریه. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث حق رأی یا حقوق مدنی نیست، بحث اینکه افق و برنامه اجتماعی کدام طبقه مینا است، و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد صورت می‌گیرد.

بنابراین ما پای این شعار هستیم. منتها دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از دیکتاتوری به نسبت صد و پنجاه سال پیش فرق کرده و وقتی بمردم می‌گویید دیکتاتوری، یاد پینوشه یا شاه یا مارکوس یا حکومت ایران می‌افتند، ما اینطور در برنامه ما گفتیم که؛ "حکومت کارگری که در ادبیات کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده این است... و ما همچنان از آن دفاع میکنیم".

می‌خواهم بگویم تعصب روی فرمول نیست، تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. این که هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است، و نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است نه بمعنی دولت پارلمانی. بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری است. در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد

در سیستم فکری ما جایی ندارد، هر کسی باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

مقولات دیگر در رابطه با دولت که در بحث دولت در دوره‌های انقلابی در نشریه بسوی سوسیالیسم (فکر کنم ۲ دوره جدید) هست، تبیینی دارد که آن هم در ذهن ما دخیل است. و در دیدگاه ما، بخصوص با توجه به اوضاع ایران، شاید مرورش جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیستها گفته‌اند دولت دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است و متناسب با یک اقتصادی است. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است.

چیزی که ما در دولت در دوره‌های انقلابی بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی است مثل بقیه ابزارها. بخصوص در دوره‌های انقلابی. دولت قبل از این که نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای تازه می‌خواهد حاکم بشود. در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن تازه قدرت را بدست می‌آورید و نه برعکس. چون قدرت را بدست می‌آورید میرود در دولت.

در نتیجه بحث تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت خودش یک moment و لحظه‌ای است در مبارزه طبقاتی. لزوماً به این معنی نیست که شما پیروز شده‌اید. دولت بلشویکی از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۰ تقریباً معلوم نیست چی هست. دولت بلشویکی است؟ دیکتاتوری پرولتاریای روسی ممکن است نباشد، یا لااقل به یک معنی ویژه کلمه، دیکتاتوری پرولتاریا است. برای اینکه به نیازهای آن دوره طبقه کارگر و مبارزه طبقاتیش جواب میدهد. ولی سازمان شورایی جامعه نیست. سازمان شورایی حاکمیت نیست، ابزاری است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان به در کند، مخالفهای انقلاب را از میدان به در کند.

به این معنی کسانی که "بخصوص بعضیها بر سر بحث قدرت سیاسی (که من حالا به آن میرسم) از توجه ما به قدرت سیاسی خرده میگیرند و غیر مارکسیستی میدانند، این را در نظر نمیگیرند که مبارزه طبقاتی را بالآخره باید تا ته برد. وسطش به کسی نمره نمیدهند و بعد بگویند ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شدند. مبارزه طبقاتی بالآخره بقول مارکس و لنین باید به انتهای منطقی خودش برسد و آن مسأله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است.

کمونیسمی که سراغ دولت نمیرود و نمیخواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانایی ندارد. یک جایی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه شما است. اگر دولتی را بگیرید خواسته‌ای که دارید قانون است. و فرق یک مطالبه با قانون، یکی از همان مطالبه‌ای که بصورت قانون در آمده باشد، خیلی زیاد است از نظر رابطه شما اش با مردم.

بیداد میکند. اگر شما با رئیس یک حزبی مخالف باشید چه بسا نتوانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و اگر پول سپرده معینی را نداشته باشید نمیتوانید بروید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" اگر در وفاداری به ملکه قسم نخورد در پارلمان هم راهش نمیدهند، تازه در خود پارلمان چقدر تصمیم گرفته میشود بجای خودش محفوظ.

و همین دیروز در این کشور BMW بعد از یک سال مذاکره قاچاقی با یک شرکت دیگری که می‌خواهد شرکت Rover را بگیرد و ماشین آلات آن را اوراق کند و بفروشد، ناگهان به کارگرا و به خود دولت هم اعلام میکند که این کارخانه فردا بسته میشود. دیکتاتوری کی است؟ خود دولت منتخب ظاهراً مردم انگلستان کوچکترین خبری از مجلس آن که سهل است، دولتت که باید قاعدتاً خبر داشته باشد، خبر نداشت که BMW دارد Rover را می‌فروشد و ۵۰ هزار نفر قرار است بیکار شوند. این برای همه مردم در این کشور معنی عملی دارد. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه می‌خوابد. از طب آن تا تخفیف جرم و جنایت، تا بحث مسکن، تا همه چیز آنجا نابود میشود.

روی یک چنین تصمیمی راجع به سرنوشت یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته. چرا؟ چون بحث اقتصاد است، چهارچوب آن اقتصاد مالکیت است، مالکیت آن سرمایه مال BMW است، اگر بخواهد می‌فروشد و اگر نخواهد هم نمی‌فروشد. خوب این اگر دیکتاتوری نیست چیست؟ من و شما و ۵۰ هزار کارگر Rover کوچکترین نقشی در تصمیم راجع به این نیروهای مولده در منطقه نداریم. بسته میشود و می‌رود پی کارش. به هر حال جایگاه دیکتاتوری پرولتاریا برای ما این است.

آیا معنی دیکتاتوری پرولتاریا این است که فقط کارگرا حکومت میکنند؟ بنظر من ایداً اینطور نیست. همانطور که گفتیم چرا پرولتاریا دیکتاتوری بخرج میدهد؟ برای اینکه طبقه‌ای که با این پدیده‌ها مخالف است کوبیده باشد. آن طبقه را با آن افق را کوبیده باشد. همان طوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی، به معنی محرومیت کارگرا از در رأی دادن نیست، در آن جامعه هم هر کسی می‌رود رأی خودش را میدهد و در شورا شرکت میکند. مسأله چیزی است که دیکتاتوری علیه آن صورت می‌گیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و نقش آن دولت این است که یک طبقه‌ای را در انقیاد نگهدارد، اگر با بورژوازی طرف است، بورژوازی هم پدیده‌ای است جهانی.

"شوراها" عمل مستقیم مردم

اساس هویت کمونیسم کارگری

به هر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگرا نیست که دست پینه بسته نشان بدهید و رأی داشته باشید، نشان ندهید رأی نداشته باشید. بر عکس حکومت همه مردم است و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لااقل دیدگاه ما این است. حزب ما همینطور یک حزب متکی به جنبش شورایی و مدافع جنبش شورایی است که این را در ادبیات ما پرورشی گفته‌ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت کمونیسم کارگری بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این به معنی نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن

بعنوان یک نهاد سیاسی میتواند زوال پیدا کند. به این حالت نباشد که دولت یواش یواش به "پاسدار زورکی قوانینی" تبدیل شود! آن جنبه دولت (نهاد سیاسی) میتواند زوال پیدا بکند، و آن جنبه‌ای که یک نهاد مرکزی، که متشکل از نوعی آرایش خود شهروندان جامعه است برای تصمیمگیری راجع به اقتصاد و تولید و جنبه‌های اجتماعی میتواند خیلی مواقع به جای خودش بماند. چون بالاخره مردم به یک سازمانی برای تصمیمگیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت بمثابه یک نهاد سیاسی که دارد به یک عده‌ای زور میگوید، بالاخره هر دولتی دارد یک چیزی را به یک کسی تحمیل میکند، میتواند زوال پیدا کند و در تئوری مارکسیسم باید زوال پیدا بکند. سوال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بحث در چهارچوب آبستره، در یک کشور عملی است ولی دنیای امروز، اینکه دولتهای متعدد وجود دارند و بورژوازی ۹۹٪ این دولتها را به هر حال در هر مقطعی در دست خواهد داشت و قدرت سیاسی یک امر تک کشوری نیست، این مسأله را میبرد در پرده ابهام که "چقدر طول میکشد یک دولت پرولتری به سمت زوال برود وقتی که جهان پر از قدرتهای بورژوایی است که حتی سلاحهای اتمی دارند؟"

به نظر من این مسأله معتبری است. در سنت ما هم هنوز تعیین تکلیف نشده، باید راجع به آن بحث کرد، باید راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم، در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری، دولت به بقاء خودش در یک چهارچوبی ادامه بدهد. ولی شاخص ما این است و این را از ۲۰-۳۰ سال پیش هم همینطور گفته‌ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن است باید آزادترین دولت دنیا باشد. بنظر ما توجیه استبداد و بگیر و ببند به دلایل بین‌المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات بورژوازی بین‌المللی وجود کشوری است که آنقدر آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که جهان از حمله به آن ششمنز بشود.

یعنی راه مقاومت در مقابل یک تعرض بین‌المللی به یک کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابر باشد که مردم جهان بعینه ببینند که تبلیغات بورژوایی علیه آن دروغ است، بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد. من حتی مثال کوبا را میزنم، بنظر من کوبا به درجه‌ای که بیخ گوش آمریکا است و الان هم خیلی وقت است که شوروی کمکش نمیکند، شوروی در کار نیست، ولی به درجه‌ای که نشان داد مردم در این پدیده دخیل هستند، رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسوادی دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، میخواهید بروید ببینید. و هر کسی از اروپا میتواند سوار هواپیما شود و برود کوبا را ببیند، به همین درجه توانسته جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته‌ای بود مثل بلغارستان الان خیلی وقت بود که دست کنترلهای خودش افتاده بود. در نتیجه باز بودن، جلو بودن، این عیان بودن پیشرو بودن خصلت جامعه، که هر کسی در پایتختهای اروپا بداند به ایران حزب کمونیست کارگری نمیشود حمله کرد، چون یک جامعه باز و آزاد است که در یک ارتباط فرهنگی با بقیه جهان است و همه دارند میبینند حقوق مردم آنجا چیست.

و فکر کنم اگر شما پرچم "یک دنیای بهتر" را در نظر بگیرید و اعلام این که از فردایی که این طبقه کارگر آمد سر کار، این قوانینش

در نتیجه جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو میروید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتد. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود. یک مثال بزنم؛ بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب (حالا کودکان به کنار) که رضا شاه مطرح کرده، که خلیها علیه آن ابراز ناراضی می‌کنند که چرا بزور- بزور حجاب را از سر مردم برداشت؟

فرق کسی که میگوید آدمها نباید حجاب سرشان بکنند و کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نرم مملکت است. در نتیجه من که در خانه نشسته‌ام یا آن زنی که در خانه نشسته و جرأت ندارد از ترس خانواده و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا جان! دولت گفته اگر حجاب بگذارم سرم نمیتوانم بروم بیرون. این نوع نرم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیرویی که آن تمایل را دارد ولی توانایی جنگیدن برای آن را ندارد، بشود نیروی آن قانون و آن مطالبه. و کسی که میخواهد عوض کند مجبور بشود یک موضع خیلی اکتیو بگیرد برای اینکه این را برعکس کند. الان اینطوری است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشونش دربیفتیم. در شرایط عکسش او باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتد. برای اینکه یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جایگاه اساسی در جنبش سیاسی دارد و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کسی، از ناسیونالیستها و لیبرالها و حقوق بشریها و سبزها (حزب محیط زیست) و اینها تعجب نمیکند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند، و بخواهند بروند در کابینه‌ای یا در دولتی قانون را عوض کنند، قبل از اینکه از کسی راجع به آن رأی گرفته باشند. بروم بگویم قانون این است، حالا شما از جلوی من کنار بروید، قانون مال من است. حالا شما بروید اعتراض کنید.

این پروسه هم برای ما تعیین کننده است. و ما دولت را نه بعنوان لزوماً سازمان شورایی جامعه و سازمان شورایی تصمیمگیری، یک جاهایی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا به آن نگاه میکنیم. بخصوص در دوره‌های انقلابی که قدرت سیاسی تعیین تکلیف نشده، قدرت در خیابانها ول است. و هر کسی به دولت چنگ بیندازد، هر کسی بعنوان دولت بتواند حرف بزند حتی اگر پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را بنفع خودش عوض کرده است. به هر حال دعوتتان میکنم آن مقاله "دولت در دوره انقلابی" را بخوانید، یک بخشی از نگرش ما بحث قدرت سیاسی است. خود تبیین ما از مسأله شوروی هم این بحثها مطرح است. من بعداً به بحث شوروی برمیگردم. آنجا هم به بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

زوال دولت تحت حاکمیت سیاسی

کمونیسم کارگری

چیزی که اینجا میخواستیم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما به هر حال دولت باید زوال پیدا بکند. ما واقعاً معتقدیم که دولت

کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیستهای طرفدار روس آن به کنار، جنبشهای کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه‌ای نشان نمیدادند. بخصوص مکتبی‌هایش. انقلاب قرار بود بیاید و نشان دهنده بیفایده‌گی و انحرافی بودن مقوله اصلاحات شود. حزب ما اینطور فکر نمیکند. تفکر حزب کمونیست کارگرگری اینطور نیست. کمونیسم کارگری نه از مکتب، بلکه از واقعیات اجتماعی طبقاتی شروع میکند. دقیقاً از آن جایی که انسانیت را در موقعیت اجتماعی نقطه عزیمت قرار میدهد، اصلاحات جای لایتجزایی دارد در سیاست و در درکش.

وضع مردم باید بهتر شود

و دقیقاً یک تز اساسی ما این است که آن چیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاهش است و نه مشقاتش. خیلها فکر میکنند هر چه کارگرها محرومتر باشند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هر چه کارگرها مرفه‌تر و از نظر اقتصادی و اجتماعی معتبرتر و محترم‌تر باشند انقلاب سوسیالیستی نزدیکتر شده. ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم، و هر چه حرکت تو انقلابی‌تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر جلو سوق داده شده. برای اینکه شما اصلاحات را دنبال کنید لازم نیست افق اجتماعی شما اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد، از اصلاحات دفاع کند، افق خودش را هم بگوید، حرف آلترناتیو خودش را هم بگوید. و این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در این بیست ساله بوده است.

از جمله اصلاحات سیاسی است و اوضاع اجتماعی. برای مجاهد اگر خاتمی بیشتر رأی بیاورد یعنی باید برود یک بمب دیگر بگذارد که این پروسه را از روی ریل خارج کند - بنظر خودش! یک موقعی بود که چریکها میگفتند فلان جا کارگرهایش فاسد شده‌اند، تلویزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم. چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و خود مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گواش است. بروید بخوانید مارکس از هشت ساعت کار برای چه دفاع میکند. ته مانیفست کمونیست هشت- ده تا مطالبه اصلاح طلبانه هست.

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب برای ما یک رکن اصلی هویت ما است. و یک فعال جنبش کمونیست کارگری نمیتواند یک اکتیویست جنبشی برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرال یک جایی بیاید علیه یک نظام پارلمانی کودتا بکند. آیا اگر ما جلوی این حرکت بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم، به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب هست، که بین اینها یک تناقض میبینند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که برای رهایی کامل بشر کار میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادیهایش هم رضایت نمیدهد و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است.

است، برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظرم شش ماه حمله نظامی آمریکا را به ایران سوسیالیستی عقب میاندازد. میگویند اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مرد را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، شما میخواهید بروید و به اینجا حمله کنید؟! برو حمله کن به عربستان. بنظرم این کیس اینطوری میتواند بماند. یعنی در سنت سیاسی ما قدرت از اختناق در نیاید، اتفاقاً قدرت از دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشتشان و باز بودن جامعه در میآید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آن را تبیین میکنیم یک جامعه فوق العاده باز و مدرن است و این هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد.

به هر حال میخواهم بگویم تصویری که از اوضاع سیاسی، از رژیم سیاسی تحت حاکمیت یک طبقه‌ای که با پرچم کمونیست کارگری به میدان آمده است یک جامعه فوق العاده بازی است که بنظر من انتلکوتولهای فرانسه و سوئد و آمریکا میشینند و راجع به آن از موضع تمجید حرف میزنند. همان طوری که شاید بخش زیادی از روشنفکرهای اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند و باز است. جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد. جامعه کارگری اگر بخواد بسته باشد بنظرم حکم مرگ خودش را اعلام کرده. نه به اهداف خود میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین جامعه‌ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه اصلاحات و انقلاب رابطه اصلاحات و انقلاب یک رکن اصلی هویت ما

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی تفکر ما است. رابطه‌ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما یادتان نباشد یا عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الان جاهای دیگر جهان است، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. مقدار زیادی برای رادیکالیسمش احتیاج دارد ثابت کند که اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است، یا فریب است، یا توخالی است، یا توده‌ها را منحرف میکند یا فاسد میکند. خیلی از شماها شاهد گرایشات چپی بوده‌اید که مسائل را اینطور تعبیر میکنند. فکر میکنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشدیم، رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کردیم و جزء نیروهای فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی بنظر ما بالا رفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است.

میخواهم بگویم شاید بنظر شما خیلی بدیهی بیاید که یکی بیاید و بخواهد ثابت کند که بله آقا! بهبود وضع مردم خوب چیزی است! ولی باید در نظر بگیرید که چپ و چپ رادیکال مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه‌ای به آن نشان نداده و بطور مشخص در آن دخیل نیست. یعنی جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتاً دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده، و جنبشهای

جنبشهای رفع تبعیض امر قائم به ذات جنبش کمونیسم کارگری

همینطور ما در جنبشهای برای رفع تبعیض ذینفعیم، نه فقط ذینفعیم، خودمان را مهره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوفر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم. خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلاً پرچم تحولات اصلاح‌گرانه‌ای را در جامعه بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنان آزاد شوند بشوید مؤتلف جنبش فمینیستی، وقتی میخواهید مسأله ملی حل شود بشوید مؤتلف جنبش ملی، وقتی مسأله حقوق مدنی هست بروید پشت پرچم دمکراسی لیبرالی و فقط نیروی خودت را قرض بدهی. خود مبارزه برای آزادی مدنی، برای آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش، هر چیزی امر قائم به ذات این جنبش است. چون ما هیچوقت این دو تا را از هم تفکیک نکرده‌ایم، چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست.

اینطور نیست که یک طبقه‌ای هست که انقلاب میخواهد، یک طبقه دیگر هست که اصلاحات میخواهد. همان طبقه‌ای که انقلاب میخواهد همان طبقه‌ای است که اصلاحات میخواهد. چون دارد زندگی میکند و شما بخاطر امر روزمره و بهبود روزمره زندگی مردم امر انقلابیتان را زیر پا نمیگذارید و بخاطر امر انقلابیت هم یادت نمیرود که سه تومن از دو تومن بیشتر است. قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است، و آزادی بیان، بهتر از نبود آزادی بیان است.

این مشکلی است که این چپهای مکتبی (مکتبی در مورد اینها لغت خوبی نیست چون حتی به اندازه ما هم مکتبی نیستند)، چپهای رادیکال سکت، به ما میگویند سوسیال دمکرات. برنامه ما معلوم است چه گفته، میخواهد کار مزدی را لغو بکند و میخواهد جمهوری اسلامی را سرنگون بکند و همان روزی هم که میآید سر کار این را بعنوان قوانین کشور اعلام بکند. منتها چون از کاهش روز کار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند که از سنت کمونیستی بیرون رفته‌ایم. دقیقاً اینطوری فکر میکنند، خیلیها اینطوری تبیین میکنند، چرا؟! چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنند! این بنظر من یک نکته‌ای است که باید توجه داشت. این میتواند یک تیتیر مستقلی باشد، میتواند موضوع کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف اینکه چطوری کمونیستها از مبارزه برای اصلاحات بیرون افتادند، چطوری پرچم اصلاحات در دست طبقات و اقشار دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوایی چه است، و...

ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هم هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخشهای محرومتر. برای اینکه این دو تا را به هم متکی میدانیم. فکر میکنیم هر چه وضع کارگرها و مردم محروم بهتر شود آمادگی آنها هم برای دست بردن به ریشه‌های این جامعه بیشتر میشود، و هر چه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد بورژوازی زودتر عقب مینشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند به آنها میدهد.

"انسان" مرکز ثقل کمونیسم کارگری

یک نکته دیگر باز مشخصه کمونیسم ما، که آنجا در تیتیر اولی اسم بردم، اومانیزم و انسانگرایی ما است. گفتیم انسان مرکز ثقل

توجه ما است و نه تاریخ، نه یک پدیده ابژکتیو غیر انسانی و غیر زنده‌ای که قرار است مسیرش را طی کند. کمونیستها زیادی در تاریخ خودشان را مهره‌های پیش راندن تاریخ دیدند. گویا قرار است به دنیا بیایید که فعالیت کنید، زندگی کنید که تاریخ از مرحله A برود به مرحله B. برای ما این تاریخ تاریخ زندگی آدمها است و در نتیجه هدف کمونیسم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگر کمونیسمی نمیتواند این کار را بکند، از راه خودش منحرف شده. در نتیجه انسانگرایی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان زمان ما، زمان معاصر خودمان است. کمونیسم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواهد نقش و رسالت تاریخی خودش را بازی کند.

این که شیخی پای شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگهدارد البته کار خوبی است. ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی مردم باعث ایجاد تحول شود. و همینطور موظف است جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار بدهد، حتی اگر نمیتواند پیروزی قطعی بدست بیاورد. باید بطور مادی بگوییم بخاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیستی کارگری، کارگرهای این کشور در صحنه جدل اجتماعی با بورژوازی قویترند.

انساندوستی و حقوق فردی

در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق‌العاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوایی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلاً من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هایی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هایی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکند، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست میدهند، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمیکند. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکند. چون میدیدند خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهایی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ جمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را

بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فوراً پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط میآورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دموکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما، بلکه کمونیسم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند.

باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیستی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتم بحث این است که هر کس اولاً اجازه داشته باشد هر کاری که میخواهد بکند، ثانیاً بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در میآید دیگر کاملاً به انتخاب خود آن فرد است.

آن تصویر خاکستری از کمونیسم، که بخاطر سنتهای بورژوازی سوسیالیسم باب شده، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند یک درجه این را میبینند که تنوع و باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ-پسفنگی" نیست که همه موظفند یک کار خاصی را بکنند. هر کس دارد ساز خودش را میزند و اگر با هم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با همدیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوماً لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

یک نکته دیگر، باز من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیتروایی را که گفتم باز نمیکنم چون وقت زیادی نداریم، میخواهم برسم به ته این لیست "تفاوتهای ما". یک مبحث دیگر "رابطه تاکتیک و استراتژی" است.

رابطه تاکتیک و استراتژی

"کمونیستهای" زیادی را دیده‌اید (کمونیستهای در گیومه) "کمونیستهایی" که در آنها تاکتیک یک "پلیتیک" و یک کلک تاریخی دوره‌ای است برای اینکه برسند به یک استراتژی و برای آن تاکتیک، که ظاهراً آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانایی ندارد. اهداف نهایی آنها شباهتی به عمل همان روزشان ندارد. مثلاً سازمانی که مدعی آزادی اندیشه است میرود پشت یک حکومت مذهبی! میگوید برای مثال این حکومت باید موفق شود. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخاباتش شرکت کنند. در حالی که فرض کنید خود را طرفدار آزادی زن اعلام میکند، یک جایی پرچم علیه حجاب را تندروی میداند! چطور میتواند تاکتیک یک نفر برای پیشرویش این باشد، ولی جنبش او اگر فرض کنیم بیاید سر کار، آن آزادیهایی را که الان از آن دفاع نمیکند متحقق کند؟! این تناقضی است که در آن گیر کرده‌اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده‌آلهای ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی مجبور شده ایده‌آلهای ما را در سیستم خودش جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره‌اش آن نیست. حزب توده میخواهد یک بلوک ضد آمریکایی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تأمین کند، میکند؛ حکومت ژنرالهای چپ تأمین کند، میکند. ایشان میخواهد یک حکومتی را راه بیندازد که جلوی آمریکا بایستد و قد علم بکند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکایی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد که این چه به روز مردم میآورد، چه به روز انسانیت میآورد و چه فجایی قرار است بشود. همین که این یک قطب ضد آمریکایی در جدال بین‌المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لااقل روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هر چه هست. بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست اینها را گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمیتواند با اصول مغایر باشد. شما نمیتوانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان نهایتاً با آن مخالف هستید. شما نمیتوانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی از اتفافی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم! و در نتیجه این بحث ما را میبرد سر همان بحث ماکزیالیست بودن، که اینها موظف میشوند همیشه حرف آخرشان را بزنند. و ما این را نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلاً گفتم. برای اینکه ما قصد جلب رأی محافل حاکمه را هیچ جا نداریم. ما میخواهیم تبدیل بشویم به یک آپشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمیکند فعلاً با طبقه بورژوا کنار بیاییم تا وقتی که طبقه کارگر هوس انقلاب بکند. ما داریم جنبشی میسازیم که اهداف شفافی دارد و میخواهد قوی شود و هر موقع و به همان اندازه که ژتونش در جامعه اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت میگیرد، ما با همان چهره‌مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند، تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیابند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه ما نمیتوانیم در هیچ دوره‌ای از وجودمان، طرفدار جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم یا مردم را به تقویت از یک جناح یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمیتوانیم! نمیکنیم! میخواهم بگویم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی‌ای باشد، هیچوقت یک قطعه‌نامه‌ای نمیآورد که از "خط بنی صدر" در مقابل خط جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه‌ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، یا از "پرزیدنت رفسنجانی" دفاع کند، یا از "الهیات مترقی" جلوی دیکتاتوری‌های نظامی دفاع کند! از آن سنت این در نمیآید!

ممکن است کسی بگوید به همین دلیل هم مثلاً شما نیرو نمیگیرید! ولی من واقعا دلم میخواهد ببینم اینهایی که تمام عمرشان را به پلیتیک زدن به تاریخ مشغول شدند کجا را گرفته‌اند؟! این طیف پرو-سویت قبلی که همیشه مشغول این محاسبات و شامورته‌بازی‌های سیاسی بوده واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا! برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسپیی بطور کلی در دراز مدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم مجاز نیست.

در نتیجه شما نمیتوانید فعلاً طرفدار این باشید که حالا برای این که زنها از این وضع مشقت بار در بیابند یک ذره طرفدار فائزه

شوروی چیست. انعکاس همین بحث را میتوانیید بروید در "بولتن شوروی" بخوانید.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است] انقلاب جهانی بیرون نمیآید لزوماً.

انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما

ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف، با فواصل زمانی مختلفی در آنها، ممکن است انقلاب صورت بگیرد یا بحران سیاسی صورت بگیرد، و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمیتوانید بگویید صبر میکنم تا جهان با هم انقلاب شود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را میخواهیم. انترناسیونالیسم ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین‌المللی میدانیم و در هر کشور آن را شاخه‌ای از یک جنبش بین‌المللی، یک امر جهانی میدانیم. ولی در عین حال خود را موظف میدانیم به مسائل آن کشور جواب بدهیم. این روی بحث ما در مورد شوروی تأثیر دارد ولی در عین حال راجع به ایران هم تأثیر دارد.

چند روز قبل با یکی صحبت میکردم میگفت الان دیگر باید پاسخهای بین‌المللی داشت. گفتم خوب اگر با مسائل بین‌المللی روبرو شوید باید پاسخ بین‌المللی هم بدهید. ولی اگر فردا مسأله قدرت سیاسی در ایران باز شود که بعید نیست، شما باید در آن دخیل شوید و با پاسخهای خودتان شرکت کنید. و اگر آن تکه را به مدت سه ماه به شما دادند، باید برنامه خودتان را در آن پیاده کنید. نمیتوانید صبر کنید، نمیتوانید شهید تاریخ شوید. یک جایی به دست شما افتاده و باید برنامه‌تان را پیاده کنید، و از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین‌المللی خودتان استفاده کنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور و نفی قابل پیروزی بودن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کاراکتر جنبش ما است و موقعیت بین‌المللی مردم و اینکه شرایط جهانی به همه حاکم است و طبقه کارگر یک طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست، یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمیشود. کما اینکه در خیلی از کشورها ناسیونالیست اند، یا مذهبی اند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما است. جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر انترناسیونالیست است. جنبش تریدیونی طبقه کارگر اصلاً انترناسیونالیستی نیست. الان اروپا واحد شده، بیزنسها دارند بانکهایشان را یکی میکنند، هنوز یک اتحادیه جهانی کارگری، یک اتحادیه اروپایی کارگری نداریم. جنبش تریدیونی در کارگرها جنبش ناسیونالیستی است. همانطور که گفتم طبقه کارگر فی‌نفسه از خودش چیزی بیرون نمیدهد جز ابراز نارضایتی از وضع موجود.

آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگرها برافراشته نگه میدارد آن یک جنبش بورژوازی اصلاح طلب است و کاراکتر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتری هم بنظر من حاصل جنبش کمونیستی کارگری است. اتوماتیک از کارگرها انترناسیونالیسم در نمیآید، تاریخاً هم در نیامده، ولی موقعیت عینی‌شان اجازه میدهد که اگر پرچم انترناسیونالیستی با قدرت کافی ببینند، بفهمند که امر واقعیشان این است نه ناسیونالیسم. بفهمند و تناقض ناسیونالیسم را با موقعیت عینی‌شان درک کنند. فی‌نفسه، خودبخود، اتوماتیک هیچ

رفسنجانی بشوید یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی نیستیم، فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمیکنیم! دیدگاه خودمان را تشویق میکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم. ولی بالأخره بگذار نیروها تعیین کنند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم. به هر حال این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانایی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ما است.

سازش چه؟

آیا ما سازش نمیکنیم؟ به نظر من در سنت ما و بخصوص برخورد لنین به "نپ" بنظر من خیلی گویاست. در سنت ما، ما سازش اجازه داریم. وقتی زورمان نمیرسد به مردم میگویم که زورمان نمیرسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان، که یک نیروی دست راستی هست، در این نقطه تعادل توافق کنیم که اینقدر تغییرات را میدهیم و هر وقت هم زورمان برسد باقی آن را انجام میدهیم. ولی آن را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمیکنیم، آن را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمیکنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگوییم این "سازش سیاسی" است. اهداف ما جز این است، برنامه ما هم جز این است، زورمان نمیرسد. درست همانطور که ممکن است شما در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگویید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

لنن رابطه‌اش را با "نپ" دقیقاً اینطوری توضیح میدهد. در صورتی که دیدیم بعداً چه کسانی سعی کردند "نپ" را ایده‌آلیزه بکنند و تنوریزه بکنند بعنوان نوعی از "اقتصاد دوران گذار"! لنن خیلی روشن میگوید که "نپ"، آقا زورمان نمیرسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمیرسد! این سیستم بورژوازی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الان داریم جلوی آن کوتاه میآییم.

در نتیجه سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان قد و نفهم و لجاجت با تاریخ نیستیم که بگوییم با اینکه زورمان نمیرسد ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمیپذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگوییم این یک سازش است. همان قدر که سازش این طبقه است با آن طبقه بر سر این مسأله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمی‌زنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمیبیرید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور شوید این کار را بکنید.

به هر حال میخواهم بگویم فرق سازش علنی جلوی چشم مردم با اعلام این که نیت شما چیز دیگری است، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری مستقل" و از جنبشهای مختلف "نهضت مترقی" میترانند و "الهیات رهایی‌بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. آن یک سازش است و شما اعلام میکنید که در سازش با طبقه مقابل خودت بر سر چیزهایی بود که مجبور شده‌اید "جام زهر را سر بکشید"! ولی آن دیگر سازش نیست، تقدیس یک راه حل دیگر و توهم پراکنی است.

تیتراهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیترا دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر وارد آن نمیشوم که تبیین ما از

کلاهمان در هم می‌رود، با یک سری جنبشهای دیگری که خیلی فرهنگ ملی و خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی- محلی را دنبال میکنند. آنهایی که فرهنگ خلق را دنبال میکنند، فرهنگ شرقی را دنبال میکنند.

کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، این را در یوگسلاوی دیدیم، این را در همینجا و در همه کشورهای جهان میبینیم که بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای حاکم باشد، آن ایدئولوژی است.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتاً مدرن است، مدرن زمان خودش است. می‌خواهد جلوتر برود و می‌خواهد بر دوش دستاوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری بوجود بیاورد و به این خوشبین است. و این با بحثهای این دوره و زمانه، "نسبیت فرهنگی"، "پست-مدرنیسم" و اینها، تناقض دارد. آنها الان در چپ تسلط دارند. شما الان بروید در چپهای رادیکال حرف بزنید خیلی‌هایشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده‌اند که "بگذار کشورهای مختلف کار خودشان را بکنند!" چکار دارید در اوضاع زن در کشورهای اسلامی دخالت میکنید، آنها خودشان باید تصمیم بگیرند. این امپریالیستی است اگر برویم بگوییم اجازه ندارند اینکار را بکنند! این دخالت امپریالیستی غرب است! در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است، برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری از تمدن شرق را، تا این لحظه، ایجاد کرده، و این مثبت است و میتواند به این اذعان کند. و رفاه، برابری، آزادی فردی، امحاء مناسبات سنتی، اینها همه پدیده‌هایی است که ما برایش ارزش قائلیم.

راجع به ایدئولوژی فکر میکنم صحبت کردم. می‌خواهم بگویم ایدئولوژی‌ای که در جوامع هست ایدئولوژی طبقات حاکمه است. ایدئولوژی مثلاً ناسیونالیسم، رویزیونیسم، اصلاح طلبی، دمکراسی و اینها ایدئولوژیهای خود طبقه کارگر نیست حتی اگر طبقه کارگر دنبالش است یا نیروی اصلی آن را تشکیل میدهد، ایدئولوژی طبقاتی است که حکومت میکنند و این نفوذ مادی را در طبقه کارگر پیدا کرده‌اند.

انترناسیونالیسم هم بعنوان یک نگرش به دنیا، یک تبیین از وضع خود، بعنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکت، بنظر من اکتسابی است. غریزی نیست اکتسابی است، و این اکتسابی بودنش، جنبش کمونیستی است که نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

مدرنیسم، جهانشمول بودن استانداردها وجه مشخصه کمونیسم کارگری

می‌خواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. بنابراین اول یک نکته راجع به فرهنگ خودمان بگویم؛ در ادبیات ما راجع به مدرن و مدرنیزاسیون و مدرنیته زیاد هست. کسانی که مینویسند اصرار دارند بگویند آدمهای مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع میکنند. این مقوله البته نسبی است. منتها می‌خواهم رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

احترام به فعالیت سیاسی داوطلبانه در صفوف کمونیسم کارگری

کسی که به صفی که ما خودمان ساخته‌ایم نگاه میکند متوجه بعضی چیزها میشود که شاید حتی به یک معنی در شرایط پیچیده‌تر انقلابی نقطه ضعف ما میتواند تلقی شود. یکی بطور مثال احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف ما یا در تفکر ما هست. مجبور نکردن آدمها، مثلاً در تفکر کمونیستی کارگری هیچ نوع تلاش نمیکند یک کیش و یک سبک سازمان بدهید، مقدساتی را بتراشید، افتخاراتی را مطرح کنید، تهییج کنید، اخلاقیاتی را گرو بگیرید، شهید نمایی کنید برای اینکه صف شما در صف مبارزه قرار بگیرد. معمولاً هم‌ا‌ش دارید توضیح میدهید، همیشه دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی میکنید، ترویج میکنید و فرض شما این است که هر کسی دوست دارد باید بیاید درون شما و فعالیت کند و کسی را نمیشود مجبور کرد. این یک رگه اصلی در سنت فکری ما هست. به یک معنی غربی بودن سنت فکری ما است در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی که ممکن است در خیلی از چپها باشد، که "این را سازمان گفته!" و بنابراین شما نمیتوانید کاری بکنید. در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست بازی دارد برای نخواستن و نکردن، و تا قانع نشدن زیر بار نرفتن. بعد هم این سنت از ابزارهای عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمیکند.

ببینید! مدرنیسم که الان علیه آن صحبت میشود و پسا-مدرنیستها آمده‌اند و نقدش هم میکنند، مستقل از اینکه چه طبقه‌ای از آن حرف زده، چند تا عنصر ثابت داشت و آن این بود که اولاً تکنولوژی مهم بود، رشد تکنولوژی مثبت دیده میشد و تکنولوژی راه نجات بشر دیده میشد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضعیت بدبختی بیرون بیاورد. یک احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و اینها در مدرنیسم هست. یک درجه‌ای از یونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افقها، امیدها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد مدارس همه جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند، چون آن را علمی میدانند. در مقابل محلی‌گری که ممکن است بگوید یعنی چه! "هر کشوری فرهنگ خودش را دارد"، مدرنیسم طرفدار یک نوع جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیمم‌ها است برای مثال. برای اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد. از اینجا می‌رود به سمت بهتر. از این وضعیت می‌رود به سمت یک وضعیت بهتر، مثلاً بیشتر بهتر است، نوتر بهتر است.

این ضروری که دارد این است که اگر شما ندانید جای آن را با چه چیزی باید پر کنید در شرایطی که احتیاج به دیسپلین و جنگ و بزن بزنی که در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شل‌ترین و ضعیفترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجه هستیم. یعنی سازمانی که اساس فعالیت خود را میگذارد روی داوطلبانه بودن فعالیت عضوش، فرهنگی از خون و شهدا نساختن برای کار خودش، افتخارات درست نکردن و تهییج نکردن و آدمها را هر دفعه با سیاستی از نو قانع کردن، باید پیه این را به تنش بمالد که اگر چیز دیگری را جای این نگذارد که بتواند رزمندگیش را تأمین کند، میتواند یک سازمان کند،

در مدرنیسم یک نوع امید هست. امیدی که مشخصه اختراعات و پیشرفت علوم، از عصر روشنگری و بخصوص قرن بیست است. منتها گفتم اینها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم دقیقاً همین امید، آینده بهتر، مرفه‌تر، اعتماد به بشر برای اینکه قابلیت علمی و فنی آن میتواند مسانلش را حل کند. اینها مشخصات جنبش ما هست. به این معنی همه ما مدرن هستیم. و همینطور جهانشمول بودن معیارهای ما. دقیقاً اینجا است که

اینکه بتواند این کار را بکند آنوقت دیگر کافی نیست کار را بدانید و دستورالعمل را بدانید، باید بتوانید دست ببرید در وجود آدمها و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است، از آنها بر میآید و باید انجام بدهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. برخلاف سنتهای رویونیستی که در آن حرف گوش کردن، اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد، در سنت ما انتخاب، همانطور که گفتیم چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدمهایی که بتوانند بروند عده پیشری را بردارند مجاب کنند به یک راهی، اینها خمیره وجود این جنبش هستند. اگر نباشند شکست میخوریم و اگر باشند فقط شانس پیروزی داریم.

منتها این بمعنای عدم دیسیپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز یک فرض دیگر است این است که نهایت تلاش را میکنیم که دستجمعی تصمیم بگیریم و بعد اگر تصمیم گرفتیم این فرهنگ را باید بوجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی میرویم و پیاده‌اش میکنیم. یعنی ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دمکراتیک که در بلشویکها مطرح بود، یک بیان تشکیلاتی-اساسنامه‌ای این واقعیت سیاسی است که یک عده‌ای دستجمعی و در نهایت آزادی تصمیم بگیرند و بعد با یک نظمی پیاده‌اش میکنند. دیگر وقتی که تصمیمشان را گرفتند هر کسی پای قولش میایستد و میروید پیاده‌اش کنند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را ما می‌خواهیم پیاده کنیم و این افق ما است.

بنظر من حزب کمونیست کارگری، حزبی که من عضوش هستم، آنطور که باید و شاید موفق نبوده. بنظر من ما آزادی زیاد و دیسیپلین کمی داریم. و سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنبیدن و گرفتن. با اینکه یکی از فعالترین جریانهای چپی هستیم که شاید تاریخ این سالها شاهدش بوده هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که به جنگ می‌رود را بخودمان نگرفتیم. من شخصاً فکر میکنم این اوضاع ایران که دارد حاد میشود ما را بخوبی اینجا به بوته آزمایش می‌سپارد و من خیلی خوشبین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع، ما آمادگی کافی را بدست آورده باشیم. ولی دیدگاههای ما متکی به این است. و اینجا است که بنظر من الان اگر کسی می‌خواهد جایی برقصد گل همینجا است و همینجا باید برقصد. و الان وقتش است که کمونیستهای این نسل خط کمونیسم کارگری و هر کدام یک کاری به عهده بگیرند و یک عده‌ای بخواهند رهبر عملی، رهبر پیشرو یک بخشی از فعالیت وسیعی بشوند که جلوی ما هست و مشغولش هستیم. من فکر میکنم ما هنوز نتوانسته‌ایم این را که بخشی از تفکرمان است، به بخشی از واقعیت عینی‌مان هم تبدیل کنیم.

رابطه حزب و طبقه

فرق بین مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری و غیره، اینها هر کدام کجا مطرح میشوند، در این طیفی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی میشود به دست داد؟

همانطور که گفتیم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است، ایدئولوژی ویژه‌ای بر آن ناظر نیست، ایدئولوژیها و سیاستها بعداً خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه میکنند، مبارزه طبقاتی بسته به اینکه چه

کم تحرک و احتمالاً "دیر به صحنه برسی" باشد. بنظر من مثلاً یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک تق و پوق وسط خیابان است و معلوم است چکار دارد میکند و از چه سیاستی تبعیت میکند.

حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الان وقت فلان کار است و این پروسه قانع کردن مداوم صفوف خود، به اینکه "یک کاری را باید کرد"، میشود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ما است. ولی بنظر من به این معنی نقطه ضعف است که جای آن باید توسط مکانیسمهای بسیج در این سنت پُر شود. سنت ما اجازه به عوامفریبی، تهییج، گروکشی اخلاقی، قسم دادن، گروگفتن پاسپورت، گروگرفتن معاش برای بسیج صفوف به کسی نمیدهد. صاحب حق رأی خودش قبول کند که برود جایی و فعالیتی بکند. یک چنین سنتی چگونه میتواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ بفرستد؟ ببرد در نبردی که برای مثال الان در ایران دارد باز میشود؟ این مسأله‌ای است که بنظرم هر کسی که دارد در این سنت به آینده‌اش فکر میکند باید به آن توجه بکند. من فکر میکنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت اینطوری احتیاج دارد به تعداد کافی آدمهای پر حرارتی که بتوانند هر بار، از اول جلوی صف بیفتند و قانع کنند که باید این راه را رفت.

یعنی این سنت به کادر احتیاج دارد، در نتیجه در تفکر ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی، به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بلند شوید و بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برایش میدهد. در سنت ما احتیاج هست به آدمهایی که معلوم است کی هستند، چه استدلالی میکنند و با چه استدلالی میخواهند صف خودشان را ببرند؟ و اگر ما شکست بخوریم از نظر دیسیپلین در جنبش آتی، و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، بنظر من شکست ما اساساً در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی-عملی، در جنبش ما و در حزب ما خواهد بود. و این الان یک نقص اساسی ما هست، یعنی ما این را میدانیم.

می‌خواهم بگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جایی ندارد ولی رهبری بالفعل و عملی "هر روز از نو" جا دارد و این چیزی است که فکر میکنم بزرگترین نقطه ضعف کار ما است. ولی فکر میکنم سیستم فکری ما اشکال ندارد، این راهش است. و کمونیستی که بخواهد بر سر آگاهی و برابری و آزادی باشد موظف است بالاخره مردم را به عقلشان مجاب کند و به میدان جنگ بیاورد. نمیتوانید کسی را بخاطر اینکه نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق بگیرد یا در زندگی راه دیگری ندارد، اگر با شما نباشد دیگر هیچ کاری نمیتواند در جامعه بکند، ببرید در مبارزات طبقاتی که قرار است خلاصی و رهایی بشر مبنایش میشود. آدم غیر آزاد بنظر من نمیتواند هیچکس را آزاد کند. آدمی که خودش آزاد نبوده در آن فعالیتی که دارد میکند، حرفی که دارد میزند بنظر من نمیتواند مبشر آزادی برای هیچکسی باشد. خوب این معلوم است، مردم می‌فهمند این که آمده اینجا آدمک یا سرباز اجباری این صف است.

در نتیجه جنبشی میتواند با حرارت برود و این نیرو را بیاورد که واقعاً با حرارت رفته باشد و این در این بیست سال سختترین کار ما بوده. بنظر من پیدا کردن یک نسل، یک تیپ از آدمهایی که میروند جلوی بقیه و هر کدامشان سعی میکنند صفی را به میدان نبرد بیاورند، و آن احاطه‌ای را ایجاد میکند که من به علی گفتیم؛ برای

داریم و احزاب، یک مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار می‌گیرد، جنبش اجتماعی.

جنبش اجتماعی اولین چیزی است که بین حزب و طبقه است. حزب دمکرات کردستان حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، "حزب خبات" هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، حزب PKK هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، اتحادیه میهنی هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. ولی این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک احزابی تعیین پیدا میکند، ولی تمایل وسیعتری است، محافلی هست، دیدگاههایی هست، آرمانهایی هست، ایده‌آلهایی هست که هر حزبی می‌آید و سعی میکند خودش را به اینها وصل کند و از آن منبع نیرو بگیرد. سوسیالیسم هم همینطور.

کمونیسم کارگری هم متصل است به ایده و آرمان سوسیالیستی در طبقه. می‌خواهم بگویم آن جنبش سوسیالیستی کارگری به ما پیشی می‌گیرد. کمونیسم کارگری به معنی کارگران کمونیست، پیشی می‌گیرد، به وجود حزب کمونیست کارگری، برای مثال، ولی حزب کمونیست کارگری آنوقت یک تعیین سیاسی-تشکیلاتی معینی است. نوک یک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی معین روی این خطوط مبارزه میکند. کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیعتر است، سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است، جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیعتر است و مبارزه طبقاتی از همه اینها وسیعتر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر می‌گیرد. می‌خواهم بگویم اینها آن مراحل است که بنظر من باید با آن تعریف کرد.

ما به این معنی یکی از حرکت‌های سیاسی-حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری و طبقه کارگر قرار داریم، داریم سعی میکنیم بجای اینکه طبقه کارگر برای مثال برود دنبال جنبش رفرمیستی، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال رفرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معین. در نتیجه ما داریم سر آینده جنبش طبقه کارگر، با بقیه گرایش‌های درون طبقه کارگر دعوا میکنیم. جدل میکنیم، رقابت میکنیم، مبارزه میکنیم. داریم سعی میکنیم کارگرها این خط مشی را انتخاب کنند. اینطور نیست که در غیاب ما کارگرها خودبخود این خط مشی را می‌داشتند. کاملاً سرنوشت ایران و جهان بستگی به این دارد که آیا احزاب کمونیستی و کارگری بوجود می‌آید که بروند خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ واقعیت این است که اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست.

فکر نکنید کارگر بطور اتوماتیک مثل ما را از خودش بیرون میدهد. بیرون نمیدهد. این پروسه حاصل تلفیق جنبش‌های سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری، حتی حاصل تکامل روابط انسانی معینی، اتفاقات فردی معینی است که اینطوری شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خودبخود از در خودش احزاب کمونیست کارگری بیرون میدهد، بیرون نمیدهد. از اینجا داده، یک جای دیگر هم نمیدهد.

ایدئولوژی‌ای، چه وضعی در آن پدید می‌آید، جنبش‌های اجتماعی را ببار می‌آورند. برای مثال جنبش کمونیستی، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونی، اینها جنبش‌هایی هستند که خودشان را در صحنه مبارزه اجتماعی مطرح میکنند و یک نفوذی به دست می‌آورند.

بنابراین ما از مبارزه طبقاتی به جنبش‌های اجتماعی میرسیم. هنوز مقوله احزاب بعدتر و کنکرت‌تر مطرح میشود. جنبش‌های اجتماعی روی دوش تمایلاتی هستند که در آن طبقات هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر الان تمایلی غریزی است. یک موقع کمونیستها میگفتند سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه، لنین میگفت. خب الان دیگر رفته، از خارج رفته در طبقه خیلی ممنون، در طبقه هست. کمونیسم شده یک بخشی از خود طبقه کارگر، سوسیالیست بودن شده یکی از مشخصات در طبقه کارگر. هر جا کارگرها شلوغ کنند، الان دیگر بعد از اینهمه کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگ‌های طبقاتی در جوامع، کمونیسم و ایده سوسیالیسم یک بخشی از خود طبقه است، و بخشی از خود طبقه بطور عادی سوسیالیست است حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشد میداند سوسیالیسم چه است و میداند مارکس کیست. و این بخشی از داده‌های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری به آن بخشی از جنبشی در درون کارگری می‌گوییم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. و میداند دردش کاپیتالیسم است و باید این کاپیتالیسم را برطرف کرد. منتها این خلیها را در بر می‌گیرد، از سوسیالیست‌های مسیحی که در کارگرها هستند، یک شاخه‌ای از "لیبر موومنٹ" سوسیالیست‌های مسیحی هستند، فکر میکنند مسیحت خیر بشر را خواسته و خودشان را سوسیالیست میدانند. سوسیالیست‌های گرایش‌های مختلف هستند در طبقه، سوسیالیسم کارگری لزوماً کمونیسم کارگری نیست. سوسیالیسم کارگری؛ هر کسی که خودش را سوسیالیست بداند در طبقه و می‌گوید کاپیتالیست علت بدبختیهای ما است، این سوسیالیست کارگری است.

من "کمونیسم کارگری" را آن جنبشی تعریف میکنم - در خود این چهار چوب سوسیالیسم کارگری - که آگاهانه مارکسیست است. می‌گوید من مارکسیستم، باز معنایش این نیست که تبیین ما را از مارکس دارند، نه! بنظر من این دیگر میشود حزب کمونیست کارگری. حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایت مارکسیسم خودش را گفته و البته در برنامه‌اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیست کارگری است که بخشی از جنبش طبقه کارگر است که بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش می‌برد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیعتر است. کسانی که در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه‌هایی که خودشان را مارکسیست میدانند و اصرار دارند که بگویند ما مارکسیست هم هستیم.

اینها میتوانند تحت تأثیر گرایش‌های مختلف چپ رادیکال باشند. ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که می‌گویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیست هستیم، ما کارگریم. ولی کسی که در محافل کارگری می‌گوید "من مارکسیستم"، بنظر من دیگر جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است، یک جنبش اجتماعی است. حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش اینها بوجود می‌آید. و بنظر من اینطور نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را

اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری و همچنین این روایتی است از مارکسیسم. برداشت معینی از مارکسیسم هم هست.

اینطور نیست که "کمونیست کارگری"، کارگر باشی و کمونیست باشی، در نتیجه در حزب کمونیست کارگری با آن همفکر هستی. اینطور نیست. دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچمی که ما بلند کرده‌ایم از نظر متدولوژی، سیاسی، تئوریک، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزب ما، تئوری انقلاب ما، ویژه ما است. این آن چیزی است که ما باید با آن قضاوت شویم.

من اینجا از روی خیلی نکات پریدم. میخواستم راجع به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که دیگر وقت نیست و باید بگذاریم روی یک مبحث دیگری. به هر حال کسی اگر صحبت دارد بفرماید.

مقوله کارگر، چه کسی کارگر است؟

مقوله کارگر که خیلیها میگویند "کی کارگر است و کی نیست" یا "کی پرولتر است و کی نیست". در تئوری چپها سر این بحث داشتند، که پرولتاریا از کی تشکیل میشود، کارگرها کی هستند، طبقه کارگر چه است، سوسیالیستهایش کدامند؟

بنظر من مارکس تعریفی که از پرولتاریا میکند یک تعریفی است مبتنی بر تبیین عمومی او از اقتصاد سرمایه‌داری. ببینید، هر مزدگیری را کارگر تعریف نمیکند چون مزدگیر قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف میکند. مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را مارکس پرولتر تعریف نمیکند. شما ژورنالیست هستید، مثلاً ژورنالیست CNN هم بالآخره مزد (حقوق) میگیرد. اگر به کشیش دستمزد بدهند و روزمزد برایش حساب کنند کشیش کارگر نمیشود. چون برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین بیرون آمده، حالا در بخش مولد و غیر مولد، این پرولتاریا است. میتوان هر عقیده‌ای هم داشته باشد. عقیده‌اش در پرولتاریا بودنش تأثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریا است، نباشد هم پرولتاریا است. پرولتاریا محصول تولید بزرگ است. آنجایی که تفکیک میشود بین پاسبانی که حقوق میگیرد و کارگری که حقوق میگیرد (نمیدانم اگر منظورتان این بحث باشد)، سر قلمرویی است که این دارد در آن حقوق میگیرد. آیا این قلمرو اقتصاد است؟ یا روبنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ سرباز هم حقوق میگیرد.

در نتیجه این تفکیک هست. این شروع بحث ما است. این پرولتاریا در واژگونی جامعه ذینفع است. ولی سوسیالیسم یک جایی باید در این پروسه بصورت یک تعیین محدودتری از این طبقه خودش را نشان بدهد، بنا به تعریف این عده سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است. بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوماً این اعتراض از دل خود این موقعیت بیرون نیاید، بالآخره افکار بشر هم طی هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمیتوانید فلاسفه یونان را خط بزنید و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی بوجود آمده است. اصلاً معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد.

میخواهم بگویم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است، اینها همه با هم باید جنبش سوسیالیستی را در طبقه رشد بدهد و نه خودبخودی. منتها بحثی که ما میکنیم

کمونیسم کارگری یک واقعیت است، ضعیف است در طبقه کارگر، در جنبش کارگری آلمان کارگرهای کمونیست هستند که خودشان را مارکسیست میدانند و دارند سعی میکنند بگویند مارکس این را گفته است. با رویزیونیستها هم اختلاف دارند، با سوسیالیسمهای دیگر هم دعوا دارند. در جنبش انگلیس هست، در جنبش فرانسه هست، در خاورمیانه هست، در خاور دور هم هست. این یا آن کارگر کمونیست است. آگاهانه مارکسیست است. یعنی بروید خانه‌اش شاید مانیفست کمونیست را به شما بدهد که بخوانید. این هنوز با سوسیالیسم کارگری که بطور کلی علیه کاپیتالیسم حرف میزند و به لیبر پارتی هم رأی میدهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی میدانند، فرق دارد، علیه کاپیتالیسم عمل میکند و میگوید من سوسیالیست هستم. آنوقت آنجا دیگر سوسیالیسم طرف تفسیر بردار است.

وقتی که در حزب لیبر، "نیولیب" میخواست بیاید سرکار یک بندی را میخواست در اساسنامه‌شان عوض کند تحت عنوان "مالکیت دولتی بر وسایل تولید"، مالکیت دولتی را خط زدند تا از Old Labour بشوند New Labour. اولد-لیبر به خودش میگوید سوسیالیست. چرا؟ برای اینکه طرفدار مالکیت عمومی بوده. میخواهد مثلاً "نیوب" را در بخش دولتی نگهدارد، به خودش میگوید سوسیالیست. او آگاهانه به خودش میگوید سوسیالیست، تعارف هم نمیکند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. و حتی آنهم که به خودش میگوید "بوردیگست" یا "تروتسکیست" در کارگر آلمانی یا ایتالیایی، لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. در سنت حزبی کمونیست کارگری نیست. چون این دیگر سنت ما است و هر چند تا حزب مثل ما فکر کند بنظر من در این سنت قرار میگیرد.

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده. درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ایزکتیو و داده خودش. و ریشه‌هایش، ریشه‌های تاریخی و ریشه‌های طبقاتیش. و هم بعنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی- عقیدتی که باید رفت خواند و دانست. اینها شرطهای لازم شرکت فعال در این جنبش و پیروز شدنش است. یعنی یک نفر که میخواهد بفهمد کمونیسم کارگری چه است، بخصوص کسی که میخواهد خودش را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولاً باید به آن بُعد اجتماعی، عینی، تاریخی این پدیده توجه کند. ثانیاً باید بنظر من برود دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کسی که مارکس را دترمینیستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک را در کمونیسم خودش نبیند، نقش انتخاب را نبیند، خب! به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. میرود در یک سنت دیگری. چون از این حرف نتایج سیاسی میگیرد، از دامنه عملش در تاریخ نتایج سیاسی میگیرد. کسی که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده میکند وظایف معینی برای خودش قرار میدهد، کسی که معتقد است که میتواند بر این روند تأثیر بگذارد وظایف دیگری برای خودش قرار میدهد. میخواهم بگویم از نظر سیاسی آدمها بخاطر این دیدگاهها به نتایج مختلفی میرسند. در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را میخواهیم تجسم کنیم در ذهنمان بخودمان بگویم این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه‌داری و جنبشهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود

بدون حزب کمونیست کارگری کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره میگویم، بعداً یک حزب دیگر بوجود میآید. ولی در این دوره تاریخساز است که اگر حزب کمونیست کارگری باشد، چگونه رهبری شود، چطور انتخابش را بکند و چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چه به سرش بیاید. این پدیده همانقدر بخشی از طبقه و آینده طبقه کارگر ایران است که کارگر صنعت نفت، این که حالا آیا اتحادیه و شورا دارد یا نه... اگر همه شوراهای کارگری هم جمع شوند و این اندیشه‌ها و این بحثها و این آلترناتیوها را از صفحه قلم بگیرد بنظر یکبار دیگر مسلمانها و ناسیونالیستها و لیبرالها سر طبقه کارگر یک کلاه گنده میگذارند و میفرستند پی کار خودش. قطعاً اینطوری است. چون بورژوازی ایران با زبان خوش نمیآید. اگر کسی فکر میکند ایران پارلمان‌دار میشود نمیداند بورژوازی ایران چه مشکل تاریخی‌ای دارد. ایران پارلمانی بشود، فوری یک سازمان کمونیستی انتخابات را میبرد. این مشکل بورژوازی ایران است بنابراین قید پارلمان را باید بزند.

کارگر ایرانی اگر بخواهد به جایی برسد باید در مقابل بورژوازی به جایی برسد و در نتیجه بورژوازی در ایران پای نهضت پارلمانی و دمکراسی غربی نمیرود، حتی اگر کمونیستها پای آن بروند بورژوازی پای آن نمیرود و علیه آن کودتا میکند. اینجا است که بنظر نقش احزاب کمونیست کارگری تعیین کننده است.

خیلی متشکرم رفقا.
خسته نباشید!

توضیح مسئول سایت آرشیو آثار منصور حکمت: اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس مر در اکتبر ۲۰۰۸ از روی نوارهای این سخنرانی پیاده کرده است. سوتیترها در اصل سخنرانی نیست.

از سایت آرشیو منصور حکمت دیدن کنید

<http://hekmat.public-archive.net/index.html>

اینست که این سوسیالیسم به درون طبقه رفته. در نتیجه بطور عادی در ۹۹٪ مبارزات کارگری که در جهان میشود کارگران خود بخود چپ هستند، سمپاتی آنها با چپ است، شعارهای چپگرایانه مطرح میکنند، نه تنها فقط راجع به خودشان، راجع به افشار دیگر جامعه، جنبش سندیکایی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمیبینید. ولی جنبش سندیکایی در هر کشوری بروید و پرسید حالا اجازه سفر بدون اجازه شوهر چی، میگوید باشد، باید باشد. چون دیگر کارگر چپ شده. بنظر من کارگر بطور کلی در جهان سرمایه‌داری چپ شده، چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت. ولی جنبشهای سیاسی که میآیند و خود را به این چپ بودن عرضه میکنند و میگویند "من تبیین درستی از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم"، آنها دیگر جنبشهای سیاسی اند، تاریخ خودشان را باید نگاه کرد.

این تاریخ متصل است در هر مرحله به پیشرفت آن یکی. گفتم در تاریخ افکار نظرات ما صد و پنجاه سال پیش بوجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده. شخصاً فکر نمیکنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا در سال ۱۹۱۰ بجایی نمیرسد، در ۱۹۱۷ بجایی میرسد، در ۱۹۲۶ دیگر نمیرسد؟ چرا این عقیده میتواند بعضاً در حاشیه و بعضاً در متن جامعه باشد؟ این بخاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر هر جا با نیروی خودش در سیاست مطرح میشود، عقایدی که رشد کارگر به نفعشان است و انقلابیگری کارگر را بدرستی نمایندگی کند میآید در متن جامعه. به یک معنی من هم جدایی و هم وحدت این دو تا را میبینم.

بنظر من تاریخ مستقل عقیده کمونیستی را هم باید بررسی کرد. بنظرم پیدایش کمونیسم کارگری را هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و جامعه صنعتی در ایران نگاه کرد، هم نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحثها هم نباشد و آن هم آن خطر را دنبال نکند و بشود یک چیزی شبیه ترکیه. اجباری نیست که هر جا انقلاب میکند خط کمونیسم کارگری هم در آن رشد پیدا بکند. بستگی به این دارد که دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی از همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاشهای فکری بشر و وجود و یا نبودن مارکس برای مثال.

حالا نمیدانم چقدر جواب این سؤال را میدهد. من فکر میکنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم، ولی بخشی از آن هستیم. نه اینکه محیطم بر کل جنبش طبقه کارگر، نه طبقه کارگر تماماً موظف است مثل ما فکر کند و نه متأسفانه فکر میکند. ما یک بخشی هستیم در خود طبقه ولی در طبقه ایم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچمی است در طبقه حتی اگر من و شخصت نفر دیگر که حزبان را برای مثال میچرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست، این اندیشه‌ها از در آن جنبش در آمده ما هم داریم همان را دنبال میکنیم و داریم همان را اثبات میکنیم. دوره‌هایی بوده که همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده. در نتیجه الآن هم دوباره میتواند بشود. سؤال این است که رابطه ما با این طبقه چه است؟ رابطه یک عنصر پیشرو است در طبقه‌ای که باید برود آنها را جمع کند و بیاورد که در سرنوشت خودش بمعنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری بنظر من شکست کمونیست کارگری ایران را ببار میآورد. اینطور نیست که